

<p>وقاد (از اعلام است) (موقد) جایی افروختن (زندقه موقاد) با کسر آتش زنده نود آتش دهنده -</p>	<p>وسعة ودتها (بالضم وضمین) شروع گزنت وسخت شد يقال وقم الحاکم افروغیده ای صلب وشر وقاحة وقحة ووقوحة) بضم ق شدن</p>	<p>(ایقاب) گزنت شدن دور و تب در کردن چیزی را وقی (وقت) بانفع وهو مقدر من الذهر واکثر ما يستعمل فی الماضی اوقات جمع و وقت</p>
<p>(ایقاد) آتش افروختن گذشته يقال اوقدت للقبه ناراً غیر گفته ويقال ايقدا الله ذارعة اوقدا ناراً اثره) یعنی بازگردد اندود را خدای</p>	<p>(ایقاج) کم شرم با بجز شرم شدن شوخ گزنت وسخت شدن سم (موقح کسملر آزموده کله سختی دیده وقوبیم) بملوح و سگ اصلاح کردن حوض یا رسیدن گداخته استوار نمودن سم را</p>	<p>موقوفت بکلام معین امر موقوف کذلک و نیز وقت) بکلام معین کردن يقال وقته ای حد و بین للمفعل وقامنه قوله تعالی ان الصلوة كانت علی المؤمنین کما با</p>
<p>(موقد) بکسر القاف زیر کف خوش لمح در گذریدن در امور (وقد) آتش افروختن افروخته شدن آن</p>	<p>(استیقاج) سخت شدن سم شوخ گزنت وقد (وقد) بانفع والتحرک افروخته شدن آتش وقود بالضم المعجم وقد کعدا ووقدان بالفتح مثله</p>	<p>والفعل من ضرب (موقت) مجلس سبقات (موقات) بکلام کار و جا آن و موضع احرام بنین بجمع و عسره (توقت) بکلام پیدا کردن يقال وقته لیوم کذا مثل اجنته وقت</p>
<p>(ایقباد) افروخته شدن آتش (ایقباد) آتش افروختن و افروخته شدن لازم شده وقد (وقد) بانفع زیر سخت (وقید) کامیرگشته آفاده و اقلنده و آهسته رود در انبار و سخت</p>	<p>وقد (وقد) بانفع سخت ترین گراوان ده روز است بانفع ماه (وقد) محرکه آتش (وقید) کامیر بزم (وقیدیه) سوز بانوعی از بزبان</p>	<p>موقت کسظم لغت است از ان وقی قوله تعالی واذ الیرسل ووقنت مشددة و مخففة و اقتت بالهفزة کما فی قوله (مواقفة) وقت مقرر کردن سینه فدی قوله تعالی واذ الیرسل اوقنت</p>
<p>بیار مشرف بر پلاک دنیگ لاغر يقال رجل وقید ای سیه ابر طرف وشاة وقید) گو سپید کشته بچوب (وقاید) سنگهای گسوده (موقد) مجلس طرف اندام بختانگ رزانود آبخ در درش موقد جمع</p>	<p>(وقاد) کتاب بزم (وقود) کسب بزم و فرود زینه وقوی النار ذات الوقود بالضم و قوی القارذات الوقود والوقاد ایضا (واقد) نام مردی و ابوجواد لیشی عادت بن عوف صحابی است و بزمش واقدا و ابوجواد لیشی صالح بن محمد</p>	<p>وقح (وقح) بالضم وضمین (وقم) ککتف مرد کم شرم (رجل وقاح) کسب مرد شرم و جری بله تکاب بزه و وقاف وقاح) سم سخت و شوخ گرفته وقم بضمین جمع و امر اقام الوجه) زن نه شرم (قاقم) شوخین و سخت (کسض) وقح و قاحه ککرامه و وقوحه و قحیه کعدا</p>
<p>کشتن بزودت و سست کردن نیک آرام داون و چیره شدن و غلبه کردن کتاب کسی را و بیا گذارستن کسی را (ایقاد) بیا رگنه شدن رناقة و قد قا) که عطره شتر را و</p>	<p>(وقدان) کسبان از کاههای عربان (وقاد) ککبان زیرک در گذرنده در اسود در روشن خاطر و دل نود تا دوان شونده و در گذرنده در امور و نیز در</p>	<p>وقح (وقح) بالضم وضمین (وقم) ککتف مرد کم شرم (رجل وقاح) کسب مرد شرم و جری بله تکاب بزه و وقاف وقاح) سم سخت و شوخ گرفته وقم بضمین جمع و امر اقام الوجه) زن نه شرم (قاقم) شوخین و سخت (کسض) وقح و قاحه ککرامه و وقوحه و قحیه کعدا</p>

کرستان بند در پستان وی اثر کند
 یا تا قدر بزرگی پستان که شیر کم بر آید
 از آن در کیدن و دروشید بسیار کوشش
 وی اثر کند چند آنکه درم کند و نماز کرد
 وقی (وقر) بالفصح کرانی کوش
 یا زنگی شنوائی و کینه بقال فی صدر
 و قور ای و عجزه
 (وقرة) کعبه گاه گویند آن مندر
 هو اکثر منه قرة و عیال برودگرانی
 و پیرسال خوده و هنگام بیماری و
 گویند آن دشتان و برد باقی اسم
 است و قار را یقال جل جلاله
 ای الو قار
 (وقرة) بالفصح پاک سنگ کرب
 در آن کرد آید و فی المثل کانت و
 قرة فی صخره و این مثل بجاستمال
 کند که کسی در مصیبت صبور باشد
 و نه وی آن مصیبت اثر نکند
 (وقر) بالکسر یا بکسران یا عام است
 اوقار جسم و بار خردا تر چنانکه
 پوست بارشته
 (وقرات) محرکه آثار و نشا هنا
 جسم و قرة
 (وقری) محرکه منسوب باشان قیر
 کله گویند آن است یا فرایم آورنده
 گویند آن و خدایه خزان و با شنده
 (وقر) بفتحین موصی است
 (وقر) کندس برود بار و آینه کار
 (وقیر) کامیر استخوان شکاف
 نمکها چشم و گولکان در سنگ
 کرب کرد آید در وی و مناکل و گدوم
 قیقه مثل فیها و کله گویند
 یا گویند آن پینه یا کله و خمد

گویند یا نام یا گویند آن مع سنگ
 خروشان آن و قیقه مثل و
 موضعی است یا کوی و قیوه و
 تشبیه است بگویند آن پینه
 یا از اتباع است
 (وقار) که عابا پیشگی در برداری
 اسم است و مصدر هم و لقب زکریا
 بن محیی مصری و دجل و قارم مرد
 آهسته و بردبار
 (وقور) کعبور آهسته و بردبار
 و مونت در وی کسان است
 (واقوة) موهبی است
 (واقیه) کسری ستور کرد
 (وقار) کشاد نام پسر حسین کلابی
 که سر و مودت اند
 (تیقور) بالفصح علی فعیل مرد
 بردبار با وقار و مهتبا یا مهدلتر
 من و او کما فی ترات و درات
 (موقر) کعبس بکرم نزدیک رو
 کوه یا پائین آن
 (مخلة متقار) بالکسر خرابین یا بار
 موا قیر جمع -
 (موقور) گران گوش و استخوان
 (رض) و قرها الله و قرها بالفصح
 گران کرد گوش وی را خدا
 و یقال ایضا اللهم قر اذنه و
 قره) کعبه بر باز گردید و آهستگی
 (وقر) و وقور و قرها بالفصح و قور
 نسبت و قول تعالی قور فی بطن
 بکس الکاف من الو قار و قدرت بانه
 فی القار و نیزه و قرها بالفصح
 ساق و گنظن آن شبیه نمکها چشم
 و یا کبهای نمک و شکاف استخوان

وقرة بالکسر مثل قال قرا العظم
 مجهولا فهو موقور و نیزه و قرة
 بالفصح شکویدن یقال عقرت
 اللذابة ای اصا و قولا
 (حس) و قور و قورا بالفصح و القیا
 بالفتح کسان گردید گوش و قور
 مجهولا کذا
 (ک) و قور و قار و قاردا
 بفتحها آهسته و بردبار گردید
 (رجل موقور) کلم مرد با بار کرد
 و نخله موقور) خرابین یا بارشاه
 (موقرة) کلمه ستر یا بار گران
 و این گرانار و خرابین گرانبار و قور
 و موقرة کلمه مجسمه مثل موقور
 (ایقار) بار کردن یقال الو قور
 اللذابة ایقار و قرة کعبه و گرانبار
 کسان و کفاییدن ساق استخوان را
 و شکویدن یقال و قر الله اللذابة
 (موقر) کعظم مرد از موده خرویدن
 و جایی است در بطنا و انا عمل مشق
 (مخلة موقرة) کعظم خرابین یا بار
 (موقیر) بزرگ داشتن و عظیم
 شمرن و آرمودن و آرام دادن
 ستر را و خسته کردن گرانبار یا
 عام است و بردبار گردانیدن و
 گردانیدن نشان و آثار جهت کسی
 (موقر) آهستگی نمودن و بردبار
 (ایقار) آهستگی نمودن و بردبار شدن
 (ایستینقار) بار از سر کسی شدن
 و فریب شدن شتران -
 (موقر) بکسر اتفاق
 بکدام و بقرار که خواب نبرد
 وقس (وقس) بالفصح زنان

ویرگناه و بی که از حد در گذرد و کمر
 (اَوْ قَاس) گروه از مردان فوجی
 قوم و جنگان یا گروهی را میگویند
 متفرق و احد ندارد و يقال آقا نا
 او قاس من بنی فلان
 (واقس) مرضی است بنجد
 (من) و قسه و قسا با نفع باز کرد
 پوست آنرا و نیز وقس باز کردن
 پوست از سر زین و يقال ان
 بالبعير لو قسا اذا فارقه شيء من
 الجرب ببعير موقوف شتر کرمین
 لغت است ازان و نیز وقس
 ذکر کردن زنا را دستم کردن کسی یا
 بزنا يقال وقس فلانا اذا رماه
 بالفاخسة و برانگنده شدن کر
 در شتران قبل از استحکام آن
 را ابل موقسته که غلط شتران کرمین
 (توقیس) خداوند شتران کرمین
 وقس (وقش) بالفتح اول گناه
 دشمنی است نزدیک منار و وقش
 بن کعب از اوس و پسرش رفاعة
 و نیز گاش سلیقه بن ثابت و سلمه
 و سلکان و سعد و اوس بنو سلامة
 و عباد بن بشر هر سه صحابیان اند
 و نیز وقش و دیگر جنبش و حس
 يقال و رجعتی بطبر و قشا و حاکم
 من ریح او غیرها و کذا سمعت
 وقش ای حبه و ریزه بیزم و قسته
 بافتار مثلر فیها و محمود نا به یه
 شدن نشان و الفعل من ضرب
 (سوقا قیش) قومی از عرب و هو
 مصغر و قش کل و او مطبوخته
 هنرها حائز فی صدها الکلمه و هو

فی حشوها اقل
 (اَوْ قَاش) گروه آمیخته از جنس
 (توقش) جنبین
 وقص (وقص) بالفتح کردن
 شکستن و شکسته شدن کردن لازم
 تعد يقال وقص غنم فقصت
 هی و وقص الرتمل مجهولا فهو
 مرقوم و يقال وقصت بدر اهلته
 یعنی راه روی کردن او را شکست
 وهو كغفراك خذ الخطام وخذ
 بالخطام و کرفین يقال وقص الفرس
 الا قام ای وقصها بالفضل من ضرب
 عیب کردن و کم کردن و کم شدن
 و قص در عرض جمع کردن اخبار
 و قص را دیگر
 (وقص) بالتحریک چوب ریزه ای شکسته
 که ازان آتش افروزند و مال افزون
 بر نصاب که ازان مال زکات واجب
 نکرد و او قاص جمع شتق بالنون
 مثلر و بعضهم يستعمل الوقص فی
 البقر و الشبق فی الابل و هما
 جميعا ما بین الفریضین و
 نیز وقص محرکه کوتاهی کردن و
 کوتاه کردن شدن و الفعل من هم
 (اَوْ قَاص) پراگندگان و پریشان
 شدگان يقال صار و اَوْ قَاصا ای
 متبدین و اَوْ قَاص من بنی
 فلان) ناکسان و فرومایگان ایشان
 (واقصة) مرضی است میان
 ذاعاد و عقبه الشيطان و آبی
 بر بن کعب را و جای در راه کوه نزدیک
 ذی سرخ و جای بیماری
 (واقص) سر استخوانی کوتاه

(اَوْ قَاص) کوتاه کردن و اَوْ قَاص
 الطریقین) راه نزدیک تر از پرده
 و بنوعی اَوْ قَاص یعنی است
 (اَوْ قَاص) باواسحق سعد بن اهلها و قاصها
 مالك بن و حنیب) کشته او یکی
 از عشره مبشره است
 (واقصة) دی است در سواد
 ضرب بسوی واقص بن عبدالله
 بن واقص
 (واقص) کوتاه کردن کردن را
 (توقص) بیزم ریزه بر آتش زدن
 (توقص) جهمان راه رفتن سب
 یا بر قاریان میان عشق و جنبین
 یا توقص سخت سپردن در رفتار
 تو یا می شکند آنچه بروی میگردد
 (تواقص) باوقص مانند
 وقط (قط) بالفتح گو در زمین
 درشت یا گو که آب گردد و روی
 و قاط و ا قاطبا لکسر جمع
 (وقیط) کاسیرمه گران جسم گسند
 از بخوابی شب و پرگران اندام از
 ضرب یا از زنده و منگ که در زمین
 سخت یا که در روی آب گردد و
 و قطان و قاط و ا قاط لکسر
 جمع و دیوم الوقیط) روی است
 که در آن حکم بن نعیثه کشته و غسل
 بن ماسوم و ماسوم بن شیبان پیشند
 کانه سیمی بهما حاصل فی من
 الحزن او الضرب بالثقل
 (وقیط) کزیری است مجاشع
 را در جلای مادیتم و لیس لحم
 سیوا و زرد
 (موقوط) امانت فکریان بفریب

(رض) وَقَعَةٌ وَقَعًا بِالْفَتْحِ انْكَسَرَتْ
 كِرَانٌ كَرَانًا بِطَرَبٍ وَنِزْوَقُ قَطْ
 بِرَجَبٍ تَخْرُوسٌ بِرَاءَةٍ وَكِرَانٌ كِرَانًا
 تَسِيرُ كَسِيًّا
 (رَوَقِيظٌ) مَنَاقِكُ كَرْدُونَ بَارَانُ مِثْلُ
 آبِ كَرَانِ لَا يَكُونُ مَنَاقِكُ شَدِيدًا
 (إِسْتِثْقَاظٌ) مَنَاقِكُ شَدِيدٌ جَايٌ
 وَقِيظٌ (وَقِيظٌ) بِالْفَتْحِ حَوْضٌ حَزِي
 كَرَانٌ آبٌ كِرَانِيٌّ بِأَنَّ آبَهُ كِرَانِيٌّ
 دَرَانٌ كِرَانِيٌّ -
 (وَقِيظٌ) كَامِيرَانٌ دَرَانٌ ثَبَاتِيٌّ بِأَنَّ
 كِرَانِيٌّ مَوْضِعٌ قَادِرٌ يَنْبُذُ
 (ض) وَقَعَةٌ وَقَعًا (بِرْزَمِيٌّ) بِرْزَمِيٌّ
 أَوْ رِيَّازِيٌّ وَهِيَ كِرَانِيَّةٌ + وَ
 وَقَعٌ عَلَى الْأَمْرِ) بِمِثْلِكِي وَرَزِي
 بِرْزَمِيٌّ وَوَقَعِيَّةٌ فِي رِزْمِيَّةٍ
 مَجْدَانِ كِرَانِيٌّ كِرَانِيٌّ بِضَرْبِ كَمَا
 وَقَعٌ بِالطَّاءِ وَالصَّوَاءِ بِالطَّاءِ
 وَقِيظٌ (وَقِيظٌ) بِالْفَتْحِ أَسِيبٌ
 وَزِدْ كِيٌّ جِزِيٌّ بِجِزِيٍّ كَمَا بَلَدٌ لَزِي
 بِأَعَامٍ اسْتَوَابَرُكَ دَرَانٌ اسْمٌ
 بَارَانٌ بِأَنَّ بَارَانِيٌّ
 (وَقَعَةٌ) بِالْفَتْحِ أَسِيبٌ وَأَسِيبٌ
 كَارِزَارُكَ دَرَوِيٌّ كَمَا كِرَانِيٌّ وَيُقَالُ
 يَا كَلَّ الْوَجْبَةَ وَيَسْتَبْرِكُ الرُّوْقَةَ
 مَعْنَى بَارِيٍّ يَخْرُودُ بِأَرِيٍّ مِي رِي
 (وَقَعَةٌ) بِأَكْسَرِيَّاتِ أَفَادُونَ
 يُقَالُ إِنَّهُ لِحَسَنِ الرُّوْقَةِ
 (وَقَعٌ) بِالضَّمِّ بِالسُّنْبُكِ
 وَقَعَةٌ بِأَنَّ كِي
 (إِسْمَكَةٌ وَقَعٌ) بِالضَّمِّ جَابِلَةٌ
 آبٌ كِرَانِيٌّ
 (وَقَعَةٌ) مَحْرُوكَةٌ بِطَبَقِيٍّ أَوْ رِيٍّ

(وَقَعٌ) كَتَفٌ أَيْرُكَ دَرَانٌ اسْمٌ
 بَارَانٌ بِأَنَّ بَارَانِيٌّ وَبَارِيٌّ اسْمٌ
 سَوْدَةٌ أَوْ سِنْدٌ وَنَزْدٌ مِثْلُ دَرَشْتِ
 (وَقِيظٌ) كَامِيرَانٌ دَرَانٌ شَيْخٌ كَرْدِيٌّ
 بِسِنْدِ فَسَاوٍ وَسَوْمَانٍ وَسَمْتِنِكِ
 وَتَسِيرُ شَدِيدٌ أَسِيبٌ رِزَارِ
 وَقِيظَةٌ) كَسْفِيَّةٌ أَسِيبٌ رِزَارِ
 وَخُورٌ أَوْ شَاخٌ خِرَاكَ دَرَوِيٌّ جَابِلٌ
 وَجِرَانٌ نَهْدٌ وَجَابِلٌ كَرْدِيٌّ بِأَنَّ
 زَمِ كَرَانٌ دَرَوِيٌّ أَسِيبٌ وَقِيظٌ
 كِتَابٌ وَقِيظٌ جَمْعٌ وَكَشَشٌ
 قَتْنٌ وَغَيْبٌ مَرْدٌ وَقِيظٌ جَمْعٌ +
 وَأَرْضٌ وَقِيظَةٌ) زَمِيٌّ كَرَانٌ
 رَاغِرٌ وَخُورٌ وَوَقِيظٌ الْعَرَبِيَّةُ
 أَيَّامٌ حَرَبٌ دَاخِرًا أَيْشَانِ
 (وَقِيظٌ) كَقَطَامٍ دَاغٌ كَرْدِيٌّ بِرْزَمِيٌّ
 وَكِرَانِيٌّ اسْتَوَابَرُكَ
 (وَأَقِعٌ) مِثْلُ فَرُودَانِيَّةٍ أَوْ مَوَاقِعِ
 وَوَقَعٌ كَرْدِيٌّ جَمْعٌ وَنَامٌ أَسِيبٌ رِجِي
 بِنِجْمَتِيٍّ مَعْنَى + وَوَقِيظٌ بِجَابِلِيَّةٍ
 مِثْلُ اسْتَوَابَرُكَ وَوَقِيظٌ اسْتَوَابَرُكَ
 كَالْمِرْكَاسِ جَابِلِيَّةٍ مِثْلُ خَلْفِيَّةٍ
 النَّبَطِيَّةِ قَرِيبَاتُ فُتْحٍ وَنِزْوَقُ
 كَأَقِيظِ كَرَفِيَّانِ مَعْنَى رَاغِرِيٌّ
 (وَأَقِعَةٌ) سَمِيحٌ وَحَادَةٌ سَمِيحٌ وَ
 أَسِيبٌ كَارِزَارُكَ دَرَوِيٌّ رِزْمِيٌّ قَالَتْ
 تَعَالَى أَنَا وَقَعْتُ الرُّوْقَةَ وَوَقَعْتُ
 وَقَعَةٌ) مَرْدِيٌّ -
 (أَوْقَعٌ) شَبِيحٌ مِثْلُ رِيَّازِيَّةٍ
 (وَقِيظٌ) كَشَادَانِيٌّ بِرْزَمِيٌّ
 رَاغِرِيٌّ بِأَنَّ جَابِلِيٌّ وَ
 رَجُلٌ وَقِيظٌ) مَرْدِيٌّ مِثْلُ كَرْدِيٍّ
 مَرْدٌ رَاغِرِيٌّ بِالطَّاءِ وَوَقَعَةٌ

(مَوَقِعٌ) كَبِيْسٌ جَابِلِيٌّ أَفَادُونَ
 يُقَالُ وَقَعُ الشَّيْءُ مَوَقِعَةً جَابِلِيَّةً
 بَارَانٌ مَوَاقِعُ جَمْعٌ وَهِيَ فَلَاحَتِيٌّ
 بِمَوَاقِعِ الْمَقْرُومِ أَيْ مَاقِلَهَا وَ
 قَرِيٌّ بِمَوَقِعِ عَلَى التَّوْحِيدِ
 (مَوَقِعَةٌ) كَقَعْدَةٍ فَرُودَانِيَّةٌ جَابِلِيَّةٌ
 مِثْلُ وَكِرَانِيَّةٌ وَكِرَانِيَّةٌ اسْتَوَابَرُكَ
 (مَوَقِعٌ) مَعْرَا جَابِلِيٌّ اسْتَوَابَرُكَ
 شَامٌ وَوَقِيظَةٌ عَلَى سَاكِنَاتِ الصَّلَاةِ وَالطَّاهِرِ
 (مِنْقَعَةٌ) بِأَلْفٍ كَرْدِيٌّ جَابِلِيٌّ
 بِرْدِيٌّ كَرْدِيٌّ وَوَقِيظٌ وَكِرَانِيٌّ بَارَانٌ
 سِنْدِيٌّ فَسَانٌ دَرَانٌ سَوْمَانِيٌّ
 (مَوَقِعٌ) سَمْتِنِكِيٌّ وَنِزْوَقِيٌّ
 سِنْدِيٌّ وَوَقِيظٌ اسْتَوَابَرُكَ بَصْرَةٌ
 مَوْضِعِيٌّ اسْتَوَابَرُكَ
 (رَف) وَقَعٌ وَقَعًا) أَفَادُونَ وَقَعٌ
 الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ) دَاغٌ كَرْدِيٌّ وَ
 وَقَعَةٌ بِالْمِنْقَعَةِ تِيزُ كَرْدِيٌّ
 بِفَسَاوِيٍّ وَوَقَعَتْ الدَّابَّةُ دَاغٌ
 وَقِيظٌ كَرْدِيٌّ بِرِزْمِيٍّ بِأَنَّ
 اسْتَوَابَرُكَ وَوَقَعٌ فِي نِيَّابِيٍّ بِجَابِلِيَّةٍ
 كَرْدِيٌّ وَوَقَعٌ كَرْدِيٌّ + وَوَقَعٌ بِالضَّمِّ
 بِجَابِلِيَّةٍ دَرَانِيَّةٌ وَوَقِيظٌ رِزْمِيٌّ
 (وَقِيظٌ) نَابِتٌ كَرْدِيٌّ حَقِيٌّ وَفَرُودَانِيٌّ
 شَرِيٌّ رِزْمَانِيٌّ دَرَانِيٌّ اسْتَوَابَرُكَ
 كَرْدِيٌّ بِأَنَّ رِزْمَانِيٌّ رَاغِرِيٌّ وَقِيظٌ
 الرِّزْمِيَّةُ بِالضَّمِّ وَوَقِيظٌ كَرْدِيٌّ
 وَفَرُودَانِيٌّ مِثْلُ رِزْمَانِيٌّ
 بِأَنَّ رِزْمَانِيٌّ وَوَقِيظٌ بِالضَّمِّ
 شَابِلِيٌّ رِزْمَانِيٌّ وَوَقِيظٌ دَرَانِيٌّ
 بِرِزْمَانِيٍّ مِثْلُ رِزْمَانِيٌّ يُقَالُ
 وَقَعْتُ مِثْلُ كَرْدِيٍّ وَوَقِيظٌ
 كَرْدِيٌّ مَرْدِيٌّ بِأَنَّ رِزْمَانِيٌّ

سنگ گرانه و سمر را و نیز دقیقه
 کسینه کشش کردن غیب نمودن
 يقال وقع فيه وقعة
 (س) وقع الرجل وقعا محركة
 درونک گردید پای او از زمین درشت
 و سنگ و نیز وقع سوادنگ
 شدن پای و سمر از سنگ و از زمین
 درشت
 (موقوف) کسین سبیل است
 (ایقاع) طرک کردن مفرز آب را
 و پست کردن سر و گوی آواز را و
 راست کردن آن را و بگویند لغات
 کسی را يقال اذقع بالقوم ای
 بالغ فی قائلهم و انما ضمت کسی
 در آنچه بداید اورا يقال اذقع بالشر
 (موقع) کورث نرم سپوده زیر پای
 (موقع) کسظم به رسیده دستخ
 کشیده و سفردیده از مردم و شتر و
 خرو نیز خرو شتر پشت ریش شده
 در راه نرم و کوفته و کار و شیخ تیز
 کرده
 (نصال موقعة) کسظم پیکار
 بشک و فسان تیز کرده
 (توقیع) نشان و نشان کردن
 يقال الشار و توقیع جائز و گمان
 بودن در چیزی يقال وقع ای
 ان ظنک علی شیء و نزدیک
 انداختن تیر را گویا سوزایی که بر چیزی
 انما ای و روی آمدن بپستل بر تیر
 کردن شمشیر بپسته و داوچ انگود
 ساخته و پشت ریش کردن سفرد
 را چپاره چاره و ریشدن گیاه زمین
 از باران متفرق و پریشان و تیز

و تنگ گردانیدن سنگ سمر را و نیز
 توقیع نوعی از رفتار سبب شبیه
 تعقیف و آن بنده که در سبب دو کس
 (مواقعة) با هم بیگ و کار برادر
 افتادن و کشیدن و مخالفت نمودن
 بزن و قاع بالکسر مثل
 (توقع) چشم داشتن وقوع چیزی
 (انتیقاع) چشم داشتن بوقوع
 چیزی و ترسیدن و هشام تیز
 کردن رسیدن شمشیر
وقی ف (وقف) بالغ و شبیه
 از دندان قبل و پس است بجز مزید
 و پس بخالص شرفی بنده او محض
 ببلادینی عامر اسپا که در خردگاه
 دست و پای وی سپیدی باشد +
 و نیز وقف) سپری که گردش از
 سرودن یا آهین یا مانند آن در گریه
 و نیز وقف) ایستادن و قوف
 شده و ایستادن یعنی کردن کاری
 با کسی که بدان ایستاد و فرود
 نشاندن جوشش و یک باب سرود
 خدمت کردن نصرانی کلیسای و قینی
 کتلیفه مثل و ملحق کردن بر عمل
 و بر هر چیزی و وقف کردن بر کسی
 چیزی را بر او و ذوالوقف
 با ضم اسپ بختل بن دارم
 (وقفه) بالغ پی که بر کمان نمند
 و پی با هی کرده عیاد و هماد و قنار
 (دقیقه) کسینه بزگویی که در پناه
 سنگی ایستاده باشد از بیم سگان
 و فرود آمدن نتواند
 (واقف) لقب مالک بن امری
 القیس که پدر بلطنی است از انصار

منهم هلال بن ائمة الواقفی
 احد الثلاثة الذین تلبسوا
 (وقف) کشته و در تنگ و سستی
 کننده و باز ایستاده و سپر مشرفه
 از کارزار و شاعری است عقیل
 (موقف) کسبس با ایستادن
 و محله است بمصره و موقفا القری
 تنگنهای دو فنی گاه اسپ با دو کب
 دو فنی گاه آن متصل سرگرد +
 و موقفا المراتی روی و قدم آن
 با دو چشم و دو دست آن و هر چه
 آشکار کردن آنرا ضروری باشد يقال
 امر الله حنته الموقوفین +
 نیز موقوفان) دورک است بنیان
 در استخوان که اگر در افاقشها
 لم یقیم الاذان و اذا اقطعت
 (موقف) با کسر حری که بدان یک
 را جنبش دهند و از جوشش و غیاب
 باز دارن معیتای مثل
 (ایقاع) غارش بودن ایستادن
 و باز ایستادن از کاری يقال اوقف
 عنه و وقف کردن بر ما کسین چیزی
 لکنها لغت و دیگره که با الهم
 و الیزیدی عن ابی عمر و الحلال
 انه قال لو لم یحب رجل واقف
 له ما اذقلها ههنا لراثة
 حسنا
 (موقف) کسظم اسپ که اعطای
 ده گوش وی چپار باشد گویا آن
 خطش است از سپیدی یا در خرد
 گاه دست و پای آن سپیدی باشد
 و خوک بر هر دو فدای آن درخ دور
 باشد و بزگویی و گاو که در دست

آن سرخی باشد مخالف سایر اقسام
 مرد آزموه، استوار خرد و تیر تار
 که بازند آرد
 (توقیف) ایستادن و دست
 بر زمین بر دست کردن و بنامی نمودن
 در دست و پی خونی آلود بر خاک گمان
 بچیدن و وقف گردانیدن یا سپاه
 اصلاح کردن زمین را و ساختن زمین
 مابطوری که پشت ریش نکند و باین
 کردن حدیث راه و وقف گردانیدن
 کسی را بر چیزی و نفس کردن و توقف
 آوردن درج در پس یکدیگر و ایستادن
 لشکر باین و جاشی دست بر زمین بپوشان
 و نیز توقیف) نشانه در تیر فدا
 (مواقفه و وقاف) با کسر با کسی
 فرا ایستادن در کار یا در جنگ و بیکار
 و ایستادن خورستن یقال واقفنه
 علی کذا
 (توقف) درنگ کردن چشم
 راستن و ثابت ماندن بر چیزی
 یقال توقف علی الشی
 (تواقف) دو گروه با هم بجنگ
 ایستادن
 (استیتاق) ایستادن خواستن
 وقوق (وق) بافتن آواز و کنگ
 (توقفة) آواز گنگ و با گنگ منع
 نزدیک خود
 (توقواق) بافتن مرد بدول و
 در حق است که از آن دوات سازند
 و تشریح است فوق چنین
 در جل و تواقفه) مرد با و همرا
 بسیار سخن
 وقول (وقول) بافتن صفت

مقل یا بار آن یا باد خفک آن و بار
 از این پیش نامند او قال جمع
 (وقلة) با تا رخت مثل وقول
 جمع
 (توقل) محرکه سنگریزه و شلخ بریده
 که بین آن در نند بانی باشد و باین
 بخوبی بر درخت بر آمدن تواند
 (توقل) اسب نیکو بر آینه بگر
 (رجل وقلة الرأس) محرکه نیک
 خرد سر
 (توقل) کتف اسب نیکو
 بر آینه بر کوه و قتل کندس مثل
 (فوقل) نفع تقویت
 اسب نیکو بر آینه بر کوه
 (ض) (وقل فی الجبل وقلا)
 با نفع بر آمد بر کوه و فی المثل هو
 آذوقل من عنقر وهو لذلک
 ای الوعل و نیز وقول بر و تقویت
 یک پای و ثابت کردن پای دیگر را
 (توقل) بر کوه بر آمدن
 وقوم (وقام) کتاب تیغ
 تا زیاده و خوب دستی در سن
 (واقم) قلعه است بدین معنی
 واقم شرب است بوی
 (موقوفه) نیک اندوختن شکست
 حال
 (صل) (وقمت الارض وقما)
 با لقمه مجعلا حوزده شد گیاه
 آن و با سپر که ده شده از زمین متوقف
 لغت است از آن و نیز وقتم
 چپوشیدن بر کسی ستم کردن و خوار
 کردن شکستن یقال وقتم الله
 العدو ای اخله و باز در شکن

کسی را از حاجت و بزشتی باز گردانیدن
 و سخت اندوختن ساخن و عثمان
 کشیدن و فرو نشاندن جو شمش
 دیگر را
 (ایقام) چیره شدن و خوار
 کردن و بازداشتن از خواسته
 (توقم) ترسانیدن و آهنگ
 کردن بکاری و دور دراز رفتن
 و کشتن صید و با در رفتن سخن را
 (واقفة) بالضم
 آتش یا زهر و چاک زمین یا مانند
 آن در پشت نشسته افتاده بالهزنة
 مثلها فیها و قنات و اوقات جمع
 (موقوفه) دفتر بردگین
 (توقن) بکوه بر آمدن و شکار
 کردن کبوتر را در آشیانه
 (واقفة) با نفع بندگی
 و فرمان برداری
 (واقف) کز اب خادم کلیسا
 (واقف) خادم کلیسا و زمان بر
 (واقفیه) ککراهیه خدمت
 گزارسی کلیسا
 (واقف) فرمان برداری و بندگی کرد
 (واقف) نهایت رسیدن بندگی
 کردن دشمن و سست شدن یقال
 واقفه له ای اطاعه و ستم منه
 (واقفیه) بندگی و فرمان برداری و
 وقعی (توقی) بالضم کبسی
 بر پسر و ابو القتی محمد بن حسن و عبد
 الرحمن بن عیسی بن قتی منو از در حرم
 (واقف) بالضم بر پسر گاری یقال
 اتقی واقف

در جبل تاقی (کنند مرد پر بیزگار تاقیا)
 که نبیاء و شورا کشترا و جمع +
 و سنج و قی (زینی که پشت ریش
 کند ستورا
 (تقیه) کفیه پر بیزگاری و نیز تقیه
 (آرمنان زینة) شاعره بدین نظم
 است و تقیه بنت احمد و تقیه
 بنت امواتان هر دو محدثه اند
 (وقی) بالضم و شد الیاء پر بیزگار
 و حفظ و نگار داشت
 (وقاء) کسحاب و یکسر سر جیدان
 چیزی را نگار دارند و پناه دهند
 و ابن وقاء (مردی است) +
 وقاء بن ایاس (کسار محدث است)
 (وقایه) کتابت مع زمان
 بر چه جان چیزی را نگار دارند و پناه
 دهند و قایه بالضم و العظم مثله
 (وقای) نگار دارند و منع قال الله
 قالی ما لهم من الله من اق و نیز
 (واقی) در کاک مرغی است و يقال
 هو واق بلا یا و معنی بدلك
 لحکایت صغیر و در سنج واقی (ریش کرده)
 ریش کند ستورا و غرض واقی
 اسپس بر جا نگار نهند
 (واقیه) مونت و اتی و اتی جمع
 اصلها و اتی علی قواعل فکر هوا
 اجتماع الواوین فقلبو الاولی الفا
 (تقی) کسی مومنی
 (تقوی) بالفتح مقصود پر بیز
 اصله تقیاً قلبیة للفرق بین کام
 و الصغر کفین یا و مدیا و نور تقی
 که اهل تقوی ای علی تقی عقاب
 (لوقیه) بالضم و شد الیاء پر بیزگار

و تقیه بالضم و تقم الیاء المشکله
 چهل هم قال الجوهری و کذلک کانها
 معنی ما الیوم فیما یعارف الناس و
 قدها علیها الیاء کلا و قیه استار و
 استار اداتی بند الیاء و اداتی دنای
 حجم و قدر فی ادق
 (ما اتقاء الله) پر بیزگار است
 (رض) و قاء (قما) بالفقه و قاء بن الکسر
 و واقیه نگار است آن را و تقیه تقی
 کهدی و تقیه و تقدا کسار پر بیز
 کردم از راه و وقی من الحفا نگار است
 سم را از سودگی + و يقال قی علی قلبک
 یعنی لازم بگیر بنام حال خود را بخت صلاح
 (سوقی) و لا ورنیک محفوظ
 (توقیه) نگار داشتن حفظ نمودن
 (توقی) پر بیز کردن
 (متقی) پر بیزگار
 (اتقاء) پر بیز کردن يقال اتقیئت
 الشیء اصله او تقیت قلبت الواو
 یا و لانکسار ما قبلها و بدلت منها
 التاء فادخمت علی اکثره فالتاء علی
 لفظ الا فتالی فوهموا ان التاء من
 نفس الحرف فخطوه اتقی یعنی بضم التاء
 و التخفيف فیهما تم لیجد و الصلوات
 فی کلامهم یقصدون پر بیز الواتی یعنی
 مثل تقی یعنی کسار لغا و يقال فی الامر
 قی و للمراته تقی قال از یادتها فان
 لا قطعنها + تقی الله فینا و الکتاب
 الذی تلوه علی الامر علی التخفيف استخین
 عن الالف بحرفه الحرف الثانی فی التقی
 و ک (نگار) کبزه تکیه جایی خوب
 دستی در در بیزار تکیه کننده بر چیزی
 (علی) و کاً علیک تکیه نمودن جان و

و کتاب التاقه) بیکه و نا و بیزگر
 (اینگاه) تکیه کردن و بر پای کردن تکیه
 کاه و جت کسب و نیز اینگاه بالیا و کافراج
 بریسات فلکی یا بر بیلوی چپ انگندن
 يقال ضربته فالتکاء
 (توکاه) تکیه نمودن
 (متکلی) للفاعل تکیه کننده و منه قول
 صلی الله علیه و سلم اما انما فلا اکل
 متکلاً ای جالساً جنس المتکلی المتراحم
 و نحوه من الهیات المستدعیة
 لکثرة الامل بل کان جلوسه للاکل
 ستوفز امقیباً غیر مترجم و لا همتان
 و لبس المراد المیل علی شق
 (متکاً) تکیه جایی
 (اینگاه) تکیه کردن و تکیه گاه دانید
 جت کسی
 و ک ب (وکب) محرکه تکیه جایی
 خراج چون بخت شود و ریم و چوک
 (وکب) ایستاده
 (ظبیسه و کوب) کسبورا هماده
 خراج کام
 (وکاب) کشته او اندوه مند و
 شاعری است بدلی
 (مؤکب) کعبس نوعی از زرافه
 و کرده روان جت آرایش سواران
 باشند یا پیادگان یا عجم شتر سواران
 (رض) و کب و کوباد و کباً بالفقه و
 و کباً فاعلم که فزوح رفت و نیز و کب
 بالفقه پیوسته بودن بر کارهای و بر پا
 خاستن و ایستادن
 (س) و کب و کباً بالفقه یک پدید
 آمد رنگ رسیدگی در خرا
 (اینگاب) لازم گرفتن و کب ما و ما و

بریدن شدن مرغ یا بال جنبیدن
 آن وقت فرود آمدن چشم بود کسی
 (موتکب) کوفت خورا پسیدی مسیده
 (توکب) رنگ رسیده کی در خورا چید
 و خورا چیدن
 (ماتة متواکبة) بکسر اللام شتران
 فراخ کام یا شتا پاره تیز رفتار
 (مواکب) سیر کردن با دیگران یا
 پیشی گرفتن یا سوار گردیدن کسی پیوسته
 بودن بجاری يقال واكبت عیده
 آتی و اظب
 و ک ت (وکت) با نفع چیز اندک
 و نیز وکت) نشان کردن و پر کردن
 و کام نزدیک نهادن در رفتار
 (وکتة) با نفع نیک و هوکاللقطه
 يقال فی عینیه وکتة
 (وکتة) بالضم جای آتش بستن
 از آتش زدن
 (وکتیت) کایر سخن چینی و بدی
 شکایتن نزد وانی سخن بد و بی
 ندرستن
 (وکت) خستری که آری وی بگرد
 و بر پهلوی خورد و مجروح گرداند
 (توکوات) سخت نندگین
 (توکوت) کسوت خوره
 خجک یا بر آوردن و توتنه مثل
 (توکب) پر کردن کشای سیاه
 بر آمدن خور خورا و زنگدگی
 و پادمان
 و ک ش (وکات) کتاب
 غریب یا شتایی که با داد خورد
 (استیکات) ناز از استن
 و ک ح (وکم) بن تین مرغ

بجای نژاد کننده گوشت
 (اؤکم) خاک در شکم
 (ض) و کته بیخبله و کته با نفع
 سخت سپرد آن را ز پر پای
 (ایکاح) مانده گردیدن و سنگ
 مسیدن در کتله يقال اؤکم
 فی خفوه و بریدن و خاص کردن
 علیه را و باز ایستادن از کاری
 صلته بین
 (استیکاح) سلجوا گنده شدن
 چیده و نخل کردن بنشیند يقال
 سالة فاستوکم اوی ملک ایط
 و ک (وکند) با نفع رنگ
 در ارفقال و کت و کتة ای قصد
 قضدنة و معزدة مرضی است بین
 حرمین یا کور سوات مشرف بر
 خطای که از کوه پهلوی که است
 (وکد) بالضم کوشش و توانایی
 و کار يقال ما زال ذلک و کدی
 ای فعلی
 (وکیند) کایر استوار آکند مثل
 (وکاد) کتاب بد و ال یا ان بند
 رسن که وقت و دشید بر ماده کاد بن
 کاد با لهنه مثل فیها و کاید جمع
 (تواکد) در الهاک بدان که بنین
 بنده آکند بالهنه کتله
 (کیا کید) در الهاک بدان که بنین
 (ض) و کت و کتة اقامت نمود
 آنگاه که در صبه و کتة العتة
 استوار گردید ماه و کتة الرخل
 بست پادمان ما
 (ایکاد) استوار کردن
 (توکیند) استوار کردن گره و عهد

درین و باله است اسب و شتر
 جز آن ناکد مثل حال و کتله
 توکیند او آکد کتله ناکد او الکید
 بالوا و انصهم انکد و کدین
 او و کتة و کتة و کتة و ناکد
 (مواکدة) بکسر اللام شتر ماده
 مانده در رفتن
 (موتکد) ایستادن بر کاری
 (توکد) استوار گردیدن تا کد
 بالهنه مثل
 و ک ر (وکر) با نفع شبان مرغ
 که مرغ نباشد و در وی تکره بافتاد
 مثل از کت کالطرح از کار و و
 کوس و و کت کسر و جمع و نوعی
 از دیدن اسب و شتر و بکر
 (وکره) با نفع و بکر بهانه
 بنامی نو
 (وکره) بالضم آب خورد و جان
 فرود آمدن در آب
 (وکیر) کایر بهمانی بنامی نو
 و کیرتو مثل
 (وکار) کتاب جانی است
 (وکر) مرغ یا شتانه در آینه
 (تاکتو کوری) تکره مقصورا
 که تیز رده یا کونا یا لایر گوشت
 و امر آو و کوری زن سخت
 سینه زمین را ز پر پای و نیز
 و کوری نوعی از صوبه نایب
 و کور
 (وکورا) کعبه در ضعی است
 (وکاد) کشد و نیک
 مانده
 (ض) و کت هم و کت ابا لفظ

سہانی بنا سے لہذا اویشاں راہ و نیز
 وکثر، مشت برہینی کے زون
 وہولیس تعصیف الوکوز باللجمہ
 وایشانہ در آمدن مرغ وکو مثل
 و بر جستن کوک و پر کردن جزاں
 و کتاب کوتاہ اندام پر گوشت گردین
 شتر بادہ و ویدن اشتر و اسپ
 و ایگان، پر کردن خنور را
 و توکیز، پر کردن مشک و حکم
 و جزاں را و سہانی سائے داون
 و توکس، پر شدن مشک حکم یقال
 تو کوالصبی ای امتلاً بطنہ
 و نیز پر شدن سگداں مرغ
 و ایگان، ایشیانہ ساختن مرغ
 و کز و کزن، با نفع موضع
 است و نیز و کزن، با نفع دور
 کردن در آمدن و نیز زون و مشت
 زون سپوختن و پر کردن و ویدن
 و الفعل من ضرب
 و کوکس، بادہ شدن بے راہ
 کیمہ زون و پر شدن
 و کس و کس، با نفع منزل کوہ
 و ماں کسوت پذیر و گرفتہ شود و
 یقیناً زخم یقال بزات الشجہ
 علی و کس اذا بقی فی جوفها شیئ
 و نیز و کس، کم کردن و کم شدن
 لازم تعدد فی الحدیث لہا
 مہر مثلما لا وکس و لا شطط ای
 لا نقصان و لا زیادہ و بمنزل ستارہ
 خمس در آمدن ماہ و خون یا خونواں
 و ماغ افتادن و زیان و کمی
 رسدہ شدن مرد در تجارت یقال
 و کس الرجیل فی تجارتہ یجھول

فوکس ہو معروفا
 رجیل اوکس، مرد فرومایہ
 و اوکس مالک را یکساں، بفعال
 او کم شدہ و اوکس الرجیل
 فی تجارتہ، زیان زود
 شد مرد در تجارت
 و توکینس، کم کردن و زجر و
 سزائش نمودن و بیم کردن
 و کظ و واکظ، رانندہ و دفع کنندہ
 و من، و کظ و کظا، با نفع دور
 کرد آنرا و رانندہ و و کظ علی الامر
 و وام در زید رآں
 و موکظتہ اومت کردن
 بر کارے
 و توکظ، در ہم دشوید شدن
 و کس و کس، کامیر مشک
 استوار کہ از دے آب زہد
 و اسپ استوار کہ خونے نکند
 و پوستین درشت و سخت
 و دل استوار یا ولی کہ آل را
 و چشمہ بنا و دو گوش شنوا باشد
 و فلان و کس و کس، اولیم و
 تا کس است و فلان و کس و کس
 کعبور کہ کس و نیز و کس
 گو سپند کہ دیگر گو سپند اں ہے
 رمے آل با شنند و و کس بن
 المجرکح رؤاسی از سفیان توری
 و او زاعی رویت میکند و سجدا و
 خارج فید شہور است در روز
 عاشورا سال یک صد و فو و ہفت
 فوت کرد و در قید مدفون گردید
 و و کس بن محمد فد و کس بن
 عدس یا عدس محمد ثانی اند

داوکع، مردی کہ انگشت باہام
 پایش بر سیاہ برشت باشد و
 مرد در زور و فرومایہ کول
 و کعاء مونت در جہد و نیز
 و کعاء زن در دکیں
 و میکعہ، بالکسر بزین باہمن
 آماج میحت جمع و نیز میکعہ
 مشک ارشت
 و میکگان موضع است مرغی
 ما زن را
 و کع انقہ و کعاً بالفتح
 مشت برہینی کے زون و نیز و کع،
 کزیدن مار و کزوم و فرو نشستن
 ماکیاں جہت کشنی کردن از دور
 افتادن شتر و سزائش نمودن
 کے راجا کے یقال و کع فلاناً
 بالامر کے بکنہ و بدست زون
 پستان را بدوشیدن و بسر زون برہ
 و گو سالہ پستان را وقت کیدن و
 من کلام العرب قالت العذیب
 و دع فان لك ماتدع و قالت النجدة
 احب و کع فلیس لك ماتدع ای
 انہذا الضرع، احب کل ما فیہ
 و کع، محرکتہ انگشت باہام ہے
 بر سیاہ نشستن چند انکہ بنیش
 باشد و الفعل من مع
 و کع و کع، کرامتہ تا کس
 گردید درشت و دست و سخت گشتن
 و ای قکام، درشت سطر و خفہ و ہنر
 مشک جزاں را خداوند شتر اں فرید و
 سطر درشت اندام شدن و کم خیر
 گردیدن و کار دشوار آوردن و
 استوار و درشت گشتن کار

ذَوَا كَعْبَةَ سَكِينَةَ بِنْتُ خُرَاسٍ
 اکیاں را
 وَانْكَاحَ بِهَدِيَّتِ وَرَسْتِ گرویدن
 اسحاق مستویک، شک کراڑاں
 چیزے رواں کرود
 اسْتَوَى كَلِمَاتُ شَدْنِ لُجْبِيَّتِ
 یقال اسْتَوَى كَلِمَاتُ مَعْدِيَّتِهِ وَاسْتَوَى
 گرویدن شک و درشت گشتن
 در آئے آن
 وَكَانَ رُكُوفٌ بِبَنِي كَسْرَوْنِ
 اویم و کف، محرکتہ بزہ و صیب یقال
 لیس هَلْتِكَ فِي هَذَا وَكَلْتُ اِي
 عیب دکرانہ کرہ و خوشے و عرق و
 عذابن فارس لفرق بالفاء و بعد
 تصحیف و فرود زمین و درشت نگ
 تاک بر دارہ ماتہ می کہ بر کنیت
 خانہ سازند او ککن جمع
 و فی الحدیث خیال الشہداء و اصحاب
 الوکف ای الذین انکفأ عن
 امر البہر فی البحر فصارت موقومہ
 مثل اوکاف اسیت ضرہ النبی
 صلے اللہ علیہ و علی والدہ وسلم
 دوکاف، کلت ب غراب پشمانند
 اِكَافُهَا هَمَزُهُ مِنْ
 دَنَاقَةٍ وَكَوْفٌ كَهَبُورِ شَتِّ يَادِهِ
 شیر تاک
 رَسٌ وَكَفَنُوكَفًا، محرکتہ
 غیب و میل کرہ و نیز و کف،
 ستم کردن و صیب آن شدن بزہ
 منہ گرویدن و سست گشتن و
 تباہی و گران و سختی
 دَمِنٌ، وَكَلْتُ الْبَيْتَ وَكَفَنًا،

بِالْفَتْحِ الْفَوْقِيَّةِ بِكَيْفِ عَفْ خَانَةَ
 و جزاں از باران یعنی درودہ کرود
 وَكَلْتُ الشَّابِقَةَ بِالطَّرِيقِ وَكَلَفْتُ
 العین بِالذَّمِّ كَذَلِكَ
 وَابْتِكَافٌ، بکیدن سفت خانہ
 از باران و در بزہ انگندن کسے را
 و پشمانند بستن بر ستور یقال کفہ
 وَتَوَكُّفٌ، پشمانند سناون
 بر ستور تا کیفیت مثله
 وَكَلْفٌ فِي الْحَرْبِ مُوَكَفَةٌ
 روماروے جگیہ و معارضہ نمود
 وَتَوَكُّفٌ، باز عمد بستن و تیمار
 داشتن یقال هُوَ يَتَوَكَّفُ لِمَا
 يَحْقُقُهُ وَيُنْظِرُهُ أَمْرًا هَسًا وَجَهْرًا
 داشتن خیر و شکیونی را و پیش آمدن
 کسے را در معرض شدن تا و تشکیک لاف
 کرود یقال تَوَكَّفْتُ بَعْدَ الْيَمِّ
 ای تفرض حتی لقبہ
 وَتَوَكَّفُ، روے گردانیدن
 و کن رہ گزیدن
 وَاسْتِيفَافٌ، چکانیدن چکیدن
 خواستن و فی الحدیث تَوَكَّفَا
 فَاسْتَوَكَّفَا ثَلَاثًا تَلَاثًا يَرِيدُ غَسْلَ
 بیدیدہ و قبل بالغ فی غسل البہد
 حتی و کف منها الماء
 وَكَانَ رُكُوفٌ، بالغ دور کردن و
 یقال اِنَّ ذَرَّةَ فُلَانٍ اَرَادَتْ عَيْكَ وَكَانَتْ
 یعنی ذرہ است ہر دو طرف شلوار را و
 بر جیب تمام آن را و الفعل من صنب
 وَتَوَكُّفٌ، بیکر بوتہ و گرویدن
 بر متن و گریختن از جنگ
 وَكَلْوَالٌ، بالغ کرد کردنہ
 در رفتار و بدل نرسندہ

وَلَمَّا كَلَفْتُ بِاللَّحْيَةِ زَيْنَ كَلْبِ بْنِ
 تَوَكُّوْفٌ، گرد گردیدن
 وَكَلْفٌ وَرَجُلٌ فَكَلْفٌ، محرکتہ
 مرد عاجز کہ کار خود را بگریے
 سپارد و بروے تکبیر نماید
 وَرَجُلٌ وَكَلْفٌ، کھنڈہ آئی و کحل
 محرکتہ فَكَلْفٌ بِاللَّحْيَةِ مَثَلُهُ
 وَتَوَكُّفٌ، کامیر آگر بروے
 کار کردہ از مدد قد یکون للجمع
 وَاللَّحْيَةُ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ
 وَكَلْفٌ، کسباب کیستی و
 کاهلی یقال دَانَةٌ فِيمَا وَكَلْفٌ
 وَكَلْفَةٌ، کسبابتہ و کیلی و کیسر
 افرس و ایل، اسپ کہ بر صاحب
 خود اعتماد کند در رویدن و محتاج
 ضرب باشد
 وَكَلْفٌ، کشتان مجز نامے
 و کار سپردگی بر دیگرے سم است
 توکل را
 رِيْدٌ تَوَكَّلَةُ الْقَوَائِمُ، بفتح
 الفوقیة و کسر الکاف قوائمه
 وَكَلْفٌ، کفہ کہ ہے است
 یا صنی و اسپ ربیعہ بن خزار
 شکونی
 وَامْرَأَةٌ كَوَلٌ، کار بند گریے سپردہ
 دَمِنٌ، وَكَلْفٌ بِاللَّحْيَةِ وَكَلْفٌ
 بالغ کبیر نمود بر خدائے و اعتراف
 نمود بجز خود و وَكَلْفٌ بِاللَّحْيَةِ الْاَمْرُ
 وَكَلْفٌ وَكَلْفٌ، کار بند گزاشتہ
 و سپرد بے و وَكَلْفٌ الْاَمْرُ
 سست گرویدہ
 وَكَلْفٌ، گزاشتن کار بکے
 وَتَوَكُّفٌ، اکیل گردانیدن

و کے رابر چیز سے گماشتن و گماشتن
کار رابجے
درجل مؤاکل، کبیر الکاف
مرد عاجز کہ کار خود را بدگر سے
سیارو
مؤاکلة، بریکه گر کار گماشتن
و اعتماد کروں بدوست رفتن
ستور و کال مثله
و انکال، کار بجے گماشتن و
اعتماد کروں رکے و بعدے
بعلی یقال انکلت علی فلان فی
امری ای اعتماد نہ اصله او نکال
قلبت الوا و یا انکسار ما قبلها
و ابدلت منها التاء و اذ نمت
ثم ثبت علی هذا الادغام اسماء
من المثال وان لم تكن فيها تلك
العله تؤهنا ان التلاصلية لان
هذا الادغام لا يجوز اظهاره فی
حال من تلك الاسماء تكله تكلان
تخمد تخمة و غیرها فاذا اصغررت
قلت تکيلة و تخمة و لا تعد الواو
لان هذه حروف الازمت البدل
فثبتت فی التصغیر و الجمع
مؤوکل عجل، یکسر اللقاف
مؤوکل بن عبد الله بن فضل
مؤوکل بن عیاض شاذان انه
مؤوکل جعفر بن محمد
معتوم بالله و هم خلیفہ از خلفاء
بنی عباس و ابو المتوکل
ناجی، محدث است
و مؤوکل علیہ، کبیر کرد و عتاد
نمود بر روی و اعتراض کرد و بجز خود
و مؤوکل، ترک کردن بریکه گر

امتا کردن
و کبوم و کبکتم بالفتح زن سطر
مؤوکل، سخت انده بناک و
قال الاصمعی للموکوم المذود
عن الحاجة اشدره
رض، و کبمت الارض و کبنا
بمحول اسپر و شد زیر پای و خوروه
شد کبیاہ آن رارض موکومه
لغت است از آن و نیز و کب
بالفتح اندوه مند کردن و نیدن و
نکستن و خوار کردن چیز را و یقال
هم یکنون الکلام ای یقولون السلام
علیکم بکسر الهمزة
و ح، و کبم و کبما بحرکت
نم و کبیس کر و یه
و کن و وکن، بالفتح شیاز مرغ
و کنه مثلنه و اکنه بضم الهمزة و
و کنه بضم التین مثله و کب کاف
و کن بالضم و و کون و کونات
بالضم و بضم التین و بفتح الکا و ایضا
جمع الاعمى الوکن ماوی الطائر
فی غیر عش و الوکر ماکان فی عش
و قال ابو عمر و الوکنه و الاکنه بالضم
نهما مواقع الطیر حیثما وقعت
و نیز و کن، سخت رفتن و
نشستن و بنیہ و نیز رفتن مرغ
و کون مثله یقال و کن الطائر
بیضه و علیته اذ احضنه و الفعل
من ضرب
و اکین، نشسته مرغ بیخود
زیر گرفته و اکینه مونت حکایت
و اکینات جمع، و نیز و اکینه

قلعه است
مؤوکن، کبیر شیاز مرغ
مؤوکنه مثله
و مؤوکن، جائے رفتن
و کب سی و و کب، کبیر و بند
و جز آن منه الحدیث احفظ لفظا
و و کب و کب و کل ما شد راسه من
دعاء و نحوه و کب و یقال ان فلانا
لو کبنا ای ملیقن شی
لے مانید می بخود
رض، و کن القریه و کبیا
بالفتح است بوکار سرشک را
و ای کب، بوکار بستن سرشک را
یقال او کن القریه و علیها ای سینه
بالوکاء و زفتی کروں یقال مثل
فاوکی و یقال او کن حلقک
یعنی خاموش باش
و تو کب، پر کروں مشک بلوفی
الحدیث کان لزیرو بوکی بر الصفا
و المرده ای بجلا عملین ما سعبا کما
بوکی الساء بعد المل و بروی
بالتحفیف معناه انه کان یسکت
و یتکلم کانہ بوکی فهمه و منه
قول العمابی لرجل معده یتکلم
اذک حلقک ای اسکت
در استیکاء، پیناک کر و یدن
ناقد و پر شدن مشک بر نیادن
خاند و بول از شکم یقال استونکا
البطن اذ المر یخرج منه الجنی
ول ب و کب، روز و روز آینه
و پریزه قال و دایت عمیرا و الیانی
دیارم، و بیس الفتی ان ناب
دهر معظم

وَالْبَيْتَةُ كُنْتُ دَوَابَّةً بِرَأْسِهِ
 فَرَزْدَانِ قَوْمِ بَجِيكَانِ كَمَا ذُو كَوْسَبِ
 وَمَوْضِعُهُ رَسْتُ يَوْمَ بَلْتَنِي دَهْوِ
 وَابْنَةُ بِنِ الْحَدَثِ بِنِ تَعْلِبَةَ
 بِنِ دَوَّانِ وَالْبِي شَرِبَ بِي
 وَأَوَّلُ شَهْرِي سِتْ بِلِسْ
 مِنْ أَوَّلِ لَنْغِي وَالْبِي وَكُوْبِي
 رَسِيدِهِ وَبِي سِتْ بِي بِرَأْسِهِ
 ذُو كُوْبِ دَرِ كَرْمَنِ دَرِ مِيزِ
 رَشْتَا مَشْنِ
 وَلِي تِ دَوَّلَتِ بَا نَعِ كِي كَرْمَنِ
 وَلْتَدَحْتَهُ وَالْفَعْلُ مِنْ مَذْبِ
 وَأَبْلَاكِ كَرْمَنِ
 زَلْ شَدُو كَتِ بَا نَعِ بَدْرَانِ مَكِ
 رِي مَانِ بِي وَخِي تَارِ بِي نَعِ وَنَا هِتْوَارِ
 دَرِ خِي رِي مَانِ مَانِ دَرِ كَا سِدِ بِي
 آبِ دَرِ خِي كِ جَرْمَنِ يَادِ رِي كَانِ
 وَفَضْلِ كِي دَرِ آدِنِ وَنَا كَسِ سِتِ
 وَنَعْمَانِ وَآرُورِ دَرِ مَشْمِ + نِي
 وَكَتِ زَوْنِ يِقَالُ وَتَدِ بِالْعَصَا
 وَأَزَادِ كَرْمَنِ بِنَهْ رَا بَعْدِ مَرْتَبِيَا
 نَعْوَلِ أَنْتَ حَرَجِدِ مَوْفِي وَهَمِدِ
 نَا هِسْتَوَا رِي سِتِنِ يِقَالُ وَكَتِ كَهْ عَقْدَا
 مِنْهُ قَوْلِ مَهْمَدِ مَنِ ابْنِ عَنْهُ
 لِحَاثَلِي قِ اَوَّلِ وَكَتِ عَقْدِ لِي صَرِي
 عَنفِكَ وَالْفَعْلُ مِنْ مَذْبِ
 وَشَرُّ وَآلِي سِتْ بِي بِي سِتْ دَرِ بِنِ
 وَكَلِي دَامِ كَرْمَنِ
 وَلِي رِجِ دَوْبِ مَحْرَكَةِ دَرِ كِي سِتَانِ
 دَوْبِ كَتِ مَحْرَكَةِ سِجِ كَهْ كَهْ رَفْنَدِ
 دَرِ بَادَرَانِ دَرِ مَزَانِ مَدَانِ دَرِ آيِ
 بِنَا سِي بَادَرَانِ كَرِي زِي هِسْتَا مَنِ مَدِي
 وَنَعِ بِالْفَرِي كِ وَأَوَّلِ جَمْعِ

وَوَلَجُ بَعْضَتَيْنِ كَمَا نَادَا كَشَا
 وَكِرْمَانِ وَكَلِي زِي مَانِ كَبِي
 وَكَلِي كَهْرُ وَجَزَةُ عَقَابِ وَجِ
 وَوَلَجَةُ كَمَزَةُ بَسَارِ دَرِ آيِدِ
 يِقَالُ فُلَانٌ حُرَجَةُ وَوَلَجَةُ
 مَكْتَبِ الْخُرُوجِ وَالْوَلُوجِ
 وَوَلَجَةُ كَطِي نَهَانِي مَرُورِ
 خَاصِهِ وَبِرْ كَزِي رَةُ بَا مَعْقَدِ عَلَيْهِ
 أَنْ اَزْ فِيرِ اِبْلِ لَسِ مَرُورِ آدِ
 دَرِ تَوَسِي يِقَالُ هُوَ وَوَلَجَتِهِمْ اَسِ
 لِي سِتْ بِي سِمِ
 وَوَلَجُ شَهْرِي سِتْ دَرِ بَغْتَانِ
 وَوَلَجَةُ مَحْتِي دَرِ دَرِ مَدَانِ وَدَرِ
 فَكْمِ يَارِي شِ غَرِي كِ يَا لَامِي اَزِ
 بِي اَرِي سَحْتِ
 وَتَوَلَجُ بِنَعْمِ الْعَوْتِي جَالِي بَاشِ
 وَحَوْشِ قِيْلِ نَا مِي دَلَةُ مِنْ الْوَادِ
 وَهُوَ فَوْعَلٌ فِي الْأَمَلِ لَا تَفْعَلُ
 وَجَلَّ مَوْجُوحٌ مَرُورِ مَحْتِي دِي
 دَرِ دَرِ مَدَانِ رَسِيدِ
 (مَنْ) وَوَلَجُ وَتَوَلَجُ وَوَلَجَةُ
 كَمَتِ دَرِ آدِ
 وَوَلَجُ كَمَتِ دَرِ آدِ وَوَلَجُ وَوَلَجَةُ
 يُوَلِّجُ اللَّيْلُ فِي النَّهَارِ وَيُوَلِّجُ النَّهَارُ
 فِي اللَّيْلِ اِي بَرِيدِ مِنْ هَذَا فِي
 ذَاكَ وَمِنْ ذَاكَ فِي هَذَا
 وَتَوَلَجُ وَوَلَجُ وَوَلَجَةُ
 فَرَزْدَانِ كَشِيدِ نِ مَالِ رَا كَرْمَنِ
 بَعْضَتَيْنِ دَرِ مَزَانِ بَا زِمَانِ
 دَرِ اِقْبَالِ جَمْعِ دَرِ آدِ مَنِ دَرِ آدِ مَنِ
 وَلِي رِجِ دَوْبِ كَتِ كَسْفِي نَهْ خَوَارِ مَحْرَكَةِ
 وَوَلَجُ وَوَلَجُ جَمْعِ
 (مَنْ) وَوَلَجُ وَوَلَجَةُ وَوَلَجَةُ بَارِ كَرْمَنِ

بِشْرُ فَرُوقِ اَزْ طَلَقْتِ اَنْ
 وَلِي رِجِ دَرِ مَنِ وَوَلَجَةُ مَحْرَكَةِ
 زَمِينِ دَرِ مِ مَحْمُودِ كِيَا
 وَوَلَجُ كَمَتِ كَامِيرِ مَانِ هِسْتَا مَنِ
 وَوَلَجَةُ اَشْرُورِ مَزْ كِ وَوَلَجُ
 زَمِينِ مَحْمُودِ كِيَا
 دَرِ مَنِ مَوْجُوحِ بَعْضِ مَالِ
 زَمِينِ دَرِ مِ مَحْمُودِ كِيَا
 رَا سِتِي لِي كَتِ تَرِ شَدِنِ زَمِينِ
 وَلِي وَوَلَجُ مَحْرَكَةِ فَرَزْدِ وَوَلَجُ
 وَالْكَسْرِ وَالْفَتْحِ مَثَلُهُ وَاحِدٌ وَجَمْعُ
 مَرُورِ كِيَا سِتْ كَلِمَةُ جَمْعِ اَنْ
 اَوْلَادِ وَوَلَدٌ وَالْوَالِدَةُ كَمَرُورِ
 وَوَلَدُ بَعْضِ اَيِدِ وَمَنْهُ لِقَوْلِ وَوَلَدِكَ
 مِنْ دَعْوَى عَقْبِي كِ اِي مِنْ نَفْسِي
 يَدِي هُوَ اَبْنُكَ وَيَقَالُ مَا اَدْرِي اَيُّ
 وَوَلَدِ الرَّجُلِ مَنِ سِي نِي اَمِ
 كَرْمَنِ مَرُورِ سِتْ اَو
 وَوَلَدَةُ كَمَتِ مَرُورِ وَوَلَدُ مَوْجُوحِ
 مِنْ الْوَاوِلَانِ مِنْ الْوَالِدَةِ وَوَلَدُهَا
 لِدَاةُ لِدَاتِ وَوَلَدَاتُ جَمْعِ
 وَوَلِدَاتُ وَوَلِيدُونَ مَحْرَكَةُ
 اَدِيَا كَتِ وَوَلِيدُونَ بِنَدِ الْيَا
 مَنَّا كَرْمَنِ بَعْضِ بَقِي مِي كَوْنِي دَرِ مَالِ
 زَهْ اَوْرِي دَرِ اَدِ
 وَوَلِيدِ كَامِيرِ زَادِ دَرِ مَرُورِ مَنِ
 وَوَلَدَانِ وَوَلَدَةٌ بِالْكَسْرِ مَحْرَكَةُ
 وَوَلَدُ الْوَلِيدِ كِيَا + وَيَقَالُ هَمِ
 فِي اَمْرِ لَا يَسْتَادِي وَوَلِيدَةٌ
 مَنِ مَشْغُولِ شَدِنِ دَرِ اَنْ كَارِ
 مَحْمُودِ كَرْمَنِ كَرْمَنِ دَرِ مَنِ مَحْمُودِ
 كَرْمَنِ مَانِ دَرِ مَزَانِ مَنِ مَحْمُودِ
 كَرْمَنِ نَعْمَدِ اَسْلَمِ مِنْ حَرِي الْخِيْلِ

كان لفرس اذا كان جوادا اعطى
من غير ان يعطى به لا سئل انتم
قل ذلك في كل امر عظيم ولا يحل
سنى كبد خيرا وشرا ونيز وليند
نامروس و خالدين وليد صحابي
(وليدنا) كسيفة كوك مادينه
پرستار ولا تد جمع وزن مولود
مياں ب
رسو ولا ذة با كس بطني است
اولود كصور كسپند زائيد
ولد بالضم جمع
واليد پر و مادر و مذ كرو مؤنث
دروے كيساں است + ونيز
واليدة مادر و هما الواليدان
وشاة واليد واليدة كذلك فلانا
جمع ونيز ساة والد كسپند
بار و رمن بن السكب
و اولوديك بالضم كوكي و خروے
ويغ و ستم و مهرباني
اولاد ككتان از اعلام است
موليد كجس بنكام زاون و
جائے زاون
وميلاد با كس وقت زاون
(مولود) زاوه مولود مؤنث
(من) ولدت المرأة ولادا
ولادة كتاب و كتابة والارة
با همزة و لينة كحد و مولدا
كجيس زاو
موليد كمن ناور و موليد
و موليد جمع
ايلاذ زاون و نزويك زاون
ميدن زن
مولد كك و با م تاف

كتاب مولد ككلم نامه
ساخته و تافته
مولد ككلمة زن غير عرب
زائيد مياں عرب و نيز پيدا زهر
چيزے و شاعر و نسبي كحد و شاة
(بينه مولد) محبت غير ثابت
توليد زائيد گردانيدن و
پروردن و منه قول الله عز وجل
لعيسى عليه السلام انت بنى انا
ولدتك اى ربتيك فقالت انصار
انت بنى و انا ولدتك لغالى الله
عن ذلك علوقا كيدا
تولد اپد اشمن چيزے از چيزے
توالد بيار شدن قوم و بهم
بزاون
ولد و لذ با نغ تيزى رفتار
و جنس
ولاذ كحد و دروغ گوے كه گويد
و كند و خوراے ناور است دوستي
ولس و لس با نغ ناور استي
و فریب
ولوس كصور تاقه تيز و زيب كتاب
ولاكس كشد او گرگ
رض و كنت الناقة و لسا و
فلسانا محركات كتاب فت مولس
الحديث ككنايه كفت سخن را
و اوائس بالحديث ايها كسا
ككنايه كفت سخن را
هو السكة هميگر را فریب كردن
و ظاهر كردن خلاف نماني و ككنايه
كفتن سخن را
توالس هميگر را با همے داون
و فریب و با هم فرميين

ولد و ولد با نغ دروغ و ولد
و اليع مبالغة كما يقال عجب عجب
و لعة ككثرة مرد و از مرد چيزے
بے فايده
و كينج كاميير شكوفه با نغ خورا
و جواں
و مولد ككسيفة است تازكند
و اليع دروغ نوي و نغ نغ
جمع و مؤنثه است
و لعة مانع و باز دارنده يقال
ما ادري ما و العتة يعني نسيتم
كدام چيز باز دارنده او است
و كوقم كصور از منشدن
و از منشد النعب المسد كلاهما بالضم
لف و كع و نغ بالضم و و لغانا
محركة سكب و خوار كردن و دروغ نغ
و ولد بيقه ر بود اس را و و نا
ادري ما و لعة نسيتم چه چيز
باز داشت او را
(س) و كع به و لغانا محركة و و لغانا
با نغ حريص و از منشدن و ديهاں
در ايلام از منشدن و بر ايشمن
يقال او نغ و و و اذ ليع يده و و لا
فهو يذبح ككرم
مولد ككسيفة يقال يذوق
مولد و نغ مولد
و قوليغ هميگر انبين و هر گي
و ر ايشمن است
و رجل مولد القلب مروا شفت
دل از جانے رفت
و اقل فلانا و لعة هميگر شاة
بر من كاروے بس نسيتم كه زنده
است يا مرده

ولغ وُلغَة، بالفتح داخله
 وُلغون، محركة وهي است در بحرین
 وواضع، که ہے است میں اسما
 ومامہ
 ووالعون، کبیر اللام رو بارکت
 واعرابان، انند اب خصمین است
وویلغ، بالکسر شور که سک در و
 آب شور و ویلغہ مثلہ
 دن، وُلغ الکلب فی الایات
 و فی التراب و منہ بعد یلغ
 و بالفتح و اللفظ، بالفتح و بالعمد
 و لوقا و لوقا، محركة، با طرف بان
 آب شور و سوزان یا در گرد زبان
 خود در اوران و جنبانید و این معنی
 از حسب و سح نیز آید و هو خلع
 فی السباع و من الطیر بالذباب
 و ما و لغ و لوقا، چینه خورد
 ایلام، آب خورائیدن سگ
استیلام، باک ناداشتمن مردم
 از کوشش عام منولغ بکسر اللام
 لغت است از ان
ولت و لیت، کاسیر برقی پیایے
 در خشنه نغمے از زمین که پایا با هم آفته
و لوفنه برقی پیے در پیے در خشنه
 دن، و لفت البرق و لفتا،
 بالفتح و و لانا و لانا لانا کتاب
 و لیتنا کما میر پیایے در خشنه
 برقی + نیز و لیتنا هم امن قوم بارو
 و نیز ولان نغمے از زمین که پایا
 با هم آفته
 و مولفد و ولان، کتاب باکے
 و لغت گشتن و با هم آمدن قوم بارو
 نزدیک شدن نسبت کردن خود را

بکے یا چیزے
ولق و لیتة کسینة لغات است
 که ز سکر آرد یا از آرد شیر و مرغ سازند
 و جندل بن و اریق، که صاحب
 تابی است کوفی
 و اللفی، نسو با پیے است مرغزاعدا
 و اولق، که احمد از کبیر دیوانگی یا
 نغمے از دیوانگی منده قوله، لعمرک
 لی من حب السماء اولق و مر و کل
 و لقی، کبیر می نغمے از زمین آرد
 بانگی سخت + و نیز و لقی، نامة تیز رو
 و مالوق، که در ب دیوانه ما و لوق
 ککمر حد مثلہ
 دن، و لفته بالسيف و لفتا
 بالفتح پیشه زوارا + و لوق الجبل
 جھولا اولق زوه گردیده و نیز
 و لوق، شتافتن و نیز و سکت دن
 و پیوسته رفتن و دروغ گفتن
 و منہ قراءۃ عائشه رضی اللہ عنہا
 قوله تعالی اذا انلقونہ بالسنکم
 تکذبونہ و قال علی کرم اللہ
 وجہہ لجل کذبت و ولقت
ولل و لول، کجمنه تا شمشیر
 بن سید
و الوال بالفتح شدت از دود چنیز
 و ولولت القوس، باگ گردگان
 و ولولت للزأۃ و لولة و لوالا،
 بالفتح باگ و فریاد کردن + و نیز
 و لوال، بول و کارون
ول و ولک، بالفتح و بکرک تنگ زمین و
 ملک پلان قیود بجزیر سن که باں تنگ
 پلان با سنا فبند تا جنبش کنند
و لمة بالفتح تاسی چیزے و تپان

و فرام آمد کی آن تلخ است در اندلس
 و لیتة، کسینة سماوی و دوس
 و منہ الحدیث اذا دعی الحد کم الی
 بولیتة فلیبا لها فان کما من مطرا
 فلیطعم و الکمان صائما فلیبغ ای
 بالبرکة و الخیر و هو منہ و هو من بعض
 انها واجبة قال ابن جریر و قيل اسم
 الولیة یقع علی کل دعوة یقصد
 بسر و رحمت لکن الاثر هو
 اسمها عند الاطلاق فی
 الکماح و یقید فی غیره فیقال
 و لیتة الخمان و نحو ذلك
 و ایلام، طعام عروسی ساختن و
 فی الحدیث لعبد الرحمن بن عوف
 اولم و لوبشا و مجتمع و فرام آمدن
 نغمے در خورد
ولن و لولن، بفریاد برداشتن
 آواز را وقت صحبت
ول و لیتة، کسینة مرضی است
 و وقع فی وادی قوله، بصفتین
 و کبر اللام یعنی در وادی تراک افتاد
و لیمان، کسکران از دود منده
 بجز دوز از دود و سرگشته و ترسناک
 و لخی کسکرے مؤنث و نام شیطانی
 که بر انگیزد مردم را بسیارے چنن
 آب در حضور
و لیمان، کسکر دست بیابان
و لیمان، با کسکر زن سخت از دود منده
 و تکیا بر نو کفر زنده + و نیز و لیمان
 با دست و نامة از دود بناک به کم
 کردن کشتن که بهر ای او پرورش
 یافته با سختی و لیت کج
 دح من من، ولیة و لیتا، محركة

ترسید ویناک شد، زینسزولہ،
 حرکت پیم دانند و بخودی از اندوه
 و کشتگی و کشتگی از عشق و طمان
 حرکت مثلہ والد و اہلہ والدہ
 بالہم تفت است از ان یقال بجل
 والہ وامرأۃ واللہ ولہۃ ایضاً
 و مولہ، کلمہ منندہ و بسوے
 دشت را کردہ یقال ماء مؤلہ
 ادا اریل فذہب فی القمراء
 و ایلاہ اندوہ کین گردانیدن
 و کشتہ کردن
 و ماء مؤلہ، کلمہ آب رواں
 کردہ بسوے دشت
 و تولیہ، جدا کردن بچہ را از
 مادر و فی الحدیث لا قولہ والدۃ
 بولدہا ای لایفرق بین المرأۃ و
 ولدہا و ذلك فی السباء
 و تولہ، اندوہ کین شدن و سر
 کشتہ و تخی و کر دین
 و اقلہ، اندوہ مند شدن و کشتہ
 گردیدن بر فرزند و جز آن یقال
 انک الرجل اذا اشتد حزنه و
 جزعہ و نیز جمود کردن یقال اقلہ
 الشید ای ذہب بعقلہ
 ولی دلی، بانفع نزدیک و
 باران بعد باران و سی
 و ولی، کشتی باران دوم بباری
 آدیند جمع و کوی محرم کت منسوب
 بوسے دوست و مہربان یار و دوگام
 و مہربان و متصرف برکے و کل من
 ولی امر واحد فهو ولیۃ نزدیک
 یقال دائۃ ولی حادی
 و ولیۃ، کشتیہ پشاکند یا آنچه

زیر پشاکند گزرد و توغہ کہ زن
 جنت مسانی فرود آئندہ آمادہ کند
 و لای جمع + و دار و ولیۃ
 سرے نزدیک و یقال انہ لہین
 الولیۃ قولہ کالبلا یار و سہانی الولیۃ
 یعنی الناقۃ الی کانت تعکس علی
 قبر صاحبہا ثم نظم الولیۃ علی
 و اسہالی ان تموت
 و لای، کساء ملک و بادشاہی و
 یکسر و قرابت یقال بینہما و لای و
 آزادی و فی الحدیث فی عن مع
 الولاء و عن ہبۃ، الثانی و لاداء
 الالہعق و دوستاری و لای ہمتلہ
 یقال انہ لہین الولاء و الولادۃ و
 یقال ہم و لای فلان ای موالون لہ
 یعنی دوستداران فی اند
 و لایۃ، بالکسر یا دشاہی
 و اولی، سزاوارتر یقال ہواکلی
 بدای احری و ہما اولیان مننی
 و ہم اولی بلفظ واحد اولی اولی
 جمع و الی بالضم موت و الی بان
 مننی ولی بالضم و ولیات جمع
 (ما اولیۃ الہم و فی) فی تعجب
 چہ احسان کندہ است و ہوشا ذہ
 و ولی، خداوند و بندہ و آزاد
 کندہ و آزاد کردہ، منشین و قریب
 و نزدیک چون پسر عم و مانند آن
 منہ و انی خفت الموالی من رائی
 بنی العم و دوست و ہمسایہ ہم
 سوگند مؤکوی منسوب بولے پسر
 و برادر پدرو بہ مسانی فرود آئندہ و
 ابار و پسر خواہر و یار و دوگام و
 صاحب و منہ النار مولا کم ایے

صاحبکم و قول الناس ہم ربیعہ
 مولی ای یا ولی باللودۃ و حکمی
 و فی الحدیث من کنت مولا فعی
 مولا ای من کنت اتولا فعی
 یقولاہ او من کانت یقولانی یقولاہ
 و پروردہ و نعمت و بندہ و نعمت داہ
 شدہ و مہربان و پے رود و مادہ شوک
 خواہر مرد و سر
 و مؤکویۃ، ہمتانی و مشابہت
 بموالی یقال فیہ مؤکویۃ
 یعنی مشابہت بموالی است
 و ولی الشیء و ہلینہ
 و لایہ بالفتم و الکر دست یافت
 بر آن و تصرف کرد و بر آن یقال فی
 اولی البلد و فلان ولی او ولی علیک
 یقال ماس علیہ و سبب علیہ بالفتم
 مصدر است و کسر خطہ و امارت
 و قدرت و ملک و یقال انہ لہین
 الولایۃ و یکسر و نیز ولایۃ، بالفتم
 یا دشاہی رامن و یاری دادن
 و یقال القوم علی ولایۃ و لحدیۃ
 و یکسر ای ید یعنی مجتمع اندہ
 و نیز ولی، بانفع بعدوسی
 باریدن بازن یقال کیت الارمن
 رح، ولی ولایا، بانفع نزدیک
 شد و یقال تباعدنا بعد ولی و کل
 متا یکتک ای متا یقار بک
 و لایکم نزدیک نمودن دادن
 یقال ولینتہ معہ فادولی گردانیدن
 و کار برگردن کسے انداختن و وصیت
 کردن یقال اولی علی ایہتیم + و
 اولی لک یعنی ہاکی باور تو کلمہ شد
 و عید است یعنی نزدیک رسیدہ

اور باطل کا مال المر القیس فعادی
 بین عادیین منفاء و اولی
 ان یسید علی القلت ای مارتب
 دولی یعنی وعنه تویته عرض
 کرو ازاں دور گردیدہ و نیز تویته
 والی گردانیدن دکار و رکون کسی
 رکون بقال و لا الامیر علی کذا و قل
 رکون سید را بقدر سخن نخستین دور
 آوردن بچستی و کار کے منہ قولہ
 تعالی قول و جھک سعہ العجا
 لغوام و قولہ تعالی بکل و جھنہ ہو
 موطنہای مستقبلہا بوجہ دور کے
 گردانیدن پشت و اون ضد و
 و منہ قولہ تعالی ولی مذہب را پر
 گھرانیدن منہ قولہ تعالی مآ و
 من یجہد بامرہ فکف شمن نرا
 اولی بین الامرین مآ لہ
 و کلا و پایا کے کرد و کار را د
 ولی غنمہ چہ اگر بعض آزا
 از بعض دینہ موالا و دوستی
 و پیوستگی با ہم نمونہ دینہ و لای
 پیوستگی کرکون بقال افعال
 علی اولی ای علی التتابع
 و تویتی اولی ساختن و بروردن سخن
 کار سے زبجا کہتے قیام نمودن
 و دیت ہون و گردون کرکون کار را
 بقال توی الامرای قلہ و برشتن
 دور سے نرو نہ و عیسیٰ بین منہ
 فعل فعلی و توی عنہم دوستی و برشتن
 بآئے و منہ قولہ تعالی من یقولہم
 منہ و یقال انہ لیبین التوالی
 توالی و پا پے شمن و برشتن
 شمن و امان خرا سے تر

دائستیلک ہم دست یافتن بر
 چیزے و پیا یان چیزے رسیدن بقال
 اسوی علی الاثر اذ بلغ الغایہ یہ
 و توی بی بستران راستن بقال
 ہو جوی ای بتشبیہ بالساد
 و م و امانتہ کما جتہ بلا و سختی
 ذہب توی فمادری و امانتہ
 ای د امانتہ الفی ذہب بہ و
 فلان فی و امانتہ ی د امانتہ
 دن و مآ الیہ و تم ان بالفی شام
 کر دوسے وقت تقدم فی و ب
 امانتہ ، اشرہ رکون
 و تویبہ ، اشارہ رکون
 ہو امانتہ ، ساز واری رکون
 مثل مواضع و ما لسان و هو مقوبہ
 و م ت و توی چیزے شناختہ و اندازہ
 و م ج و قاج سخن کنان و بجا
 و م ج و سختی با فتح و کریمی تاپہ
 و قاج بکشہ و سکاٹ کنان بکرت
 و م ج و سختی با فتح و کوشش و ماضی با
 و م و و قد بحر کرکے سخت
 یا کرکے سخت مع ایستادگی با واری
 و تکی در خدمت گرما از طرف
 دریا آیر یا سختی کرکے شب
 و مدہ بالتا و منہ بقال مدین
 یلتنا ای حمیت و خشم و خشم
 شدن بقال مد الجلی غضب
 المعان من مع فی الكل
 ایلہ و عید ، لنت شب سخت
 گرم و مدہ مثلہ
 و م و و مدہ ، با فتح پیچہ بی آس
 و م ز من و موی توی
 جنبا یزینی را در خشم یا اشارہ کر دینی

و توی شستن و برشتن دور
 رفتار از شتابی و جنبین سر زہ وقت
 آیز و ان آمانک قیام آن است
 و م و و سختی با فتح سون پیکر
 بکرتے تا پوست و کر و
 و م و سختی کھتہ زن تباہ کار
 مؤمنات و مؤامیس جمع
 و ایمان ، بر مساس و بسودن
 اندام قادر گردانیدن زن و بسودن
 و م و کعظم شتر منویا تباہتہ
 و م و و سختی با فتح ظل سید
 و م و و معن البرق و مضا
 بالقم و مینشا کما میر و مضا کما
 و خید برق بی آنکہ بر آئندہ گردودر بار
 و م و از برق در نوا می ابر را گندہ
 شود آزا خضو گویند و آنچه بر آزا
 در خشد و ابر را شکاف آزا غنیمتہ
 و امانتہ ، در خشدین برق بے
 پر آگندگی سے در ابر و ز دیدہ کلاہ
 رکون زن و اشارہ غنی کردن
 و م و و مضا ، اندون بر زمین
 از تعب و سختی
 و م و و مضا با فتح کبیر و اندون با
 و م و و مضا با فتح کبیر و اندون با
 و م و و مضا ، درست دارندہ
 تمام مردے
 رح و مضا و مضا و مضا
 کمدہ دست داشت آزا
 و م و ، بروستی گرفتن
 و م و و مضا ، با فتح فراخی و کشادگی
 و م و و مضا ، افزون شدن نزلت
 و م و و مضا با فتح خاصہ ہر چیزے
 یا گذارش آن

رس، قبة العار و نسا ،
 سخت شد گرامے آن
 وناب د ثابت بن طریف و نیا ،
 حرکت محدث و نابی است
 و نابی که صاحب شمس است
 و نابی سز زش کردن ترسانیه
 و علامت نمودن
 وناب دو پنج ، حرکت نوحی از لایکا
 یا رود جامه در باب چقا دو دوی است
 در نفع مری و ن
 وناب ح و نابی سز زش کردن
 با کسی
 وناب رد تو نیا ، بلند کردن
 وناب ع و نابع ، حرکت کنایت
 از چیز اتیک گفته یانیه
 وناب ک و نایک ، مرغ بر خایه نشسته
 و ناک ، و ناک فی قومید و ناک
 با نفع جائے گرفت میان ایشان
 وناب م و نامة ، حرکت پنجال کس
 و نایک ، کامیر پنجال کس
 وناب ، و نایم و نایم ، بالقع و و نایم
 کامیر پنجال اندانت کس
 وناب ن و نون ، با نفع چنگ بلخندان
 نوازنده و سستی و دوی است از آن
 ده است حسین کرشی و ن
 وناب کی و نیک ، با نفع مردانیه یا نسته
 موارید و جوان و موضع است کوشش
 و کسر یقال افعل ذلک
 ملا و نیه ای ملا توان
 و نای ، گشتی نامک و سستی از
 اضماد است و نید
 و نایک ، با نفع مردانیه و امرایه
 و نایک زن برود سستی و نسته

و با و قار و رشتت و بر خاست
 و ناک رقد نقلاب لوانه فیقال
 اناة و منه قوله ، و منه اناة و ن
 بعد عامه نوم الفصحی ما یتم
 و نابی است و نایم
 و نایک و نایم ، ناکر است و
 مانده از سیر و سفر
 و نایک ، با نکر جائے لب کردن
 کشتی و یور و جواهر آنگینه
 وناب ، و نایک ، بالفتح و و نایک
 بالفتح و و نایک بالکسر و الفم و
 شد الیاء و و نیه بالفتح و ال کسر
 مانده گردید سستی شده و نایک القوم
 کذا شند آراء و و نایک ال کس
 بر حیدر استین راه و یقال
 لا یبنی یفعل کذا ، یعنی او
 پیوسته میکند چنان ، و و نایک فی
 ال و و نایک ، کس مع منع و نایک
 و نایک ، سستی گردانیدن مانده کردن
 و نایک ، بے کار بست در کار
 یا نسن کس را
 و نایک ، مانده دست گردیدن
 و نابی کردن یقال توانی فی
 حاجتند ای قصر فیها
 و نایک ، سخت قال هذو
 ذکر فی وال قال النخاة آوایل
 بالهزة اصلا و اول لکرها ال کس
 الیف و آوایل و و نایک ال حیدر
 الطرف ففصحت و کانت الکلمة
 جمعا و الجمع مستثقل فلیبت ال اخیر
 هزة و قد یقابون فقولون ال و نایک
 و و و و نایک ، بالفتح و النون و قد
 یقولون و نایک کس است که وقت

شگفت بر چیزے خوش آینه گویند
 و نایک ما اطمینة ، یعنی شکستی چه
 خوش است و کلمه نعت هم یقال
 و نایک ای ، درین بر لے او
 و و و نایک حرفه است از حروف
 و نایک و و نایک و نایک و نایک
 از او و و نایک و نایک و نایک
 بقول انقض و نایک و نایک کس
 و حروف نینه انشاء الله تعالی
 و و و نایک بن حدیفه ، بالفتح
 و نایک بن زعمه و و نایک بن
 عبد الله و و نایک بن عبد صحابی
 اند و و نایک بن کسان و ابو
 عبد الله و و نایک بن مویته ، و ن
 و نایک از تا بیان و
 ابو و نایک صفوان
 بن امیه صحابی است و
 ابو و نایک دیلم بن هوشع تابعی
 و ابو و نایک عبید الله بن عبید
 کلاخی از کمال روایت دارد
 و و نایک حرکت بخشش از اعلام است
 و و نایک ، کز سیر از اعلام است و
 ابو و نایک و و نایک بن خالد
 از مشام بن عمرو روایت میکند
 و و نایک کعبه بخشنده
 و و نایک بخشنده و کس است
 مرسی سلیم را از اعلام است
 و و نایک کتان نیک بخشنده
 و و نایک بالفاء مشه و الهاء
 للمبالغة
 و و نایک بن یقینة ، کس کس است
 و و نایک بن فکوه ، کس کس شاعری
 و و نایک ، با نفع امری است

موهب (موجب) کعبه نام مروی
 و موجباً کعبه و پیش از هر
 چای در وقت است یعنی نام مروی
 و آنگیز کوچک و کعبه باده و سخاکی
 در کوه که آب گردانید در دوسه
 مواهب جمع
 موجب کعبه بخشش
 موهبة بالناء مثله
 دن، و هبة له و هبا، بالفهم و
 التحريك و هبة كعدة بخيد ازا
 ولا نقل و هبة او حكاة ابو
 عمر و عن اعرابي و هبة بنت است
 ازا و هبة فعلت، یعنی
 انکار کرده ام و هبة یعنی احسب
 يتعدى الى مفعولين تقول هبة
 زيداً مطلقاً ولا يستعمل بها من
 ولا مستقبل بذا المعنى و هبة
 الله ونداء ك ثارت كنه مارا
 رنج، و هبة و هبا، چیره ش
 بزرگ و زبر و هبه است
 اقبه فلان موهبا كمن مطلقا و را
 موجب ككرم انا و يقال طعام
 موجب
 و الهاب اما مضمون يقال لوهبة
 لك و مستعملون چیزه لازم
 شمر و همیشه بودن چیزه يقال
 اوهب له ثمن
 هوابه نبرد کردن بخشش
 و موجب كبر كبر بخشیدن
 الهاب بخشش پذیرفتن
 و استهباب بخشیدن و راستن
 و هبيل او هبيل بن سعد بن مالك
 بن نفع، و هبيلی است ازا

طعن است علی بن مضاء ككيلة
 محدث است
 و هبة و هبة با نفع اتنا و كيلة
 دن، و هبة و هبا، نشر و آن را
 یا تحت نشر و دیوار و بستن آن
 تنگ کرد و گفت
 و ایهاب به گزشتن گزشت
 يقال اوحت لقم و ایت ای لقم
 و هبة و هبة، با نفع كرشیدن و
 شیدن در چینه و تحت پزین
 زیر پا و الفعل من ضرب
 اوهبت في الامم بنو كرسيت
 در آن کار
 و هبة و هبة، محرکة سوزانی
 آتش و از هکی آن هم است
 و هبة، کاسیر از هکی يقال
 لعماد حبة ای نو قد
 دن، و هبة النار و هبة
 بالفهم و هبة كالهكا و هبة آتش
 و هبة، آتش فروختن
 و هبة، فروخته شدن آتش فاش
 گردیدن بچه خوش و رشیدن گهبر
 و هبة و هدا، با نفع زمین است هبه
 و هبة بالناء مثله اوهد كافس
 و هبة ككتاب و و هدان
 بالكرم و هبة و هباك و زمین
 و اوهد كاحمد و هبة اوهد
 و هبة گسترده فرش را
 و هبة، کاسیر از زمین را
 و هبة یوسف بن یوسف و هبة
 بالفهم محدث است
 و هبة، محرکة از هکی رتو
 آفتاب بر زمین چنانکه خطیب

آن هم بخار نمایان گردد
 و هبة كسکران پدر کرده است
 و هبة در اندلس ازا است
 عبد الرحمن بن عبد الله استاد
 ابو یوسف بن عبد الله و هبة است پیارس
 دن، و هبة و هبا، بالفهم
 در کاره و هبة اذاعت او را
 که راه را بکشد ندارد
 و هبة، اذاعتن کس را در
 امره که در دوسه راه بکشد
 و هبة، گزشتن بیشتر از شب
 و بیشتر از زمستان و فرو دریدن
 یکسره مضطرب کردن کس را در
 سخن بجزیره که متحیر باند و آن
 استهباب، یقین دانستن يقال لعماد
 استهباب و هبة ای متیقن
 و هبة و هبا، با نفع مرد کوتاه بالا
 استوار خلقت و او رشت اندام
 یا نه قامه و نیز و هبة پزون
 زیر پا و دور کردن و راندن و
 بر آفتاب بخشش و پیش کشتن میای
 و و ناخن و بسمه دست زدن يقال
 و هبة اذا ضربته بنقل يدك
 و الفعل من ضرب
 و هبة، گت به رفتار زن
 سر کیمین
 و هبة، کیک رفتار
 و هبة، کظم سخت پهنه زهیرا
 و هبة، بکسر العله سخت
 سینه زهره زهره
 و هبة، بر هبتن و هرون شتر
 گراں بار
 و هبة و هبة، با نفع سخن رفتار

در از در رفتار سخت و شافتن دست
 درادی نمودن بر خویش و تبار و حیل
 نمودن دشمن چینی کردن و کشتن
 و شکستن و سپردن زیر پاے
 و الفعل من عرب
 و وهیسه کسینه تلخ زبان
 کرده گفته بر دهن یا پریش آینه
 و هاس کشد او شیریند و علمی است
 و مواهسته شافتن در از کشتن
 و توهس شافتن و پاے در
 خزانیدن بزمن در رفتار بقال
 مریتوس الا دمن فی مشیتة الغیة
 غمراشدید و بطرز نیکورفتن
 شتر و نیز توهس رفتار گراں بار
 و توهس شتاب رفتن
 و هس و توهس سوگی و بی کشتی
 پاے در رفتار گراں بار
 و هس و وهس بانفع شکستن
 چیزے نرم و سست ایسان و اکو
 شکستن سخت سپردن انداختن بدر
 منه الحدیث ان آدم حین اهبه
 من الجنة وهسه الله تعالی کل
 رمی یر و هم االی الاصل و خصی
 کردن و الفعل من عرب
 و وهسه بالتار زمین کرده پاره
 و هاس کشاد بید عطا
 و موهس بالفم مقصود کل
 و جعل موهس المخلق مروی
 که گوی استخوانش بیکدیگر در آمد
 و جعل موهس کسملے موهس
 و هس و وهسه بانفع زمین چهار
 پلک یا زمین کرده پست همواره
 و وهسه من عرفه زمین پست

مناک و فطناک لنتنی و بهت
 و هط و هط بانفع لاغری و گروه
 بوستان و عطفستان و هط
 من عشر بعضه عشرستان کما یقال
 عیض من سدر و نیز وهط و هط
 که در بن عاص را بود در طائف
 بر سه کرده از وج و ایچ انور شش
 برده لک چوب بود قیمت هر چوبے
 و رہی و نیز وهط شکستن
 و سپردن پاے و نیزه زدن و ست
 و ضعیف شدن و الفعل من عرب
 و وهطه بالفم زمین پست منا
 و هط و وهط بالکسر جمع
 را و هط خصومتها
 و ایهاط سست و گراں گردانیدن
 و غلوب ساختن و در کرده ناپسند
 انداختن و بر زمین زدن چند کتوت
 که بر خیزد و شکستن
 و توهط فی العین فرسفه
 در کل و لای و توهط الفرائش
 گستره آن را
 و هت و وهافته کتا بته و بانفع
 خدمت کے کیسا و هفیه بالفم
 و شد ایاه کاتفیه و هفیه بکسرتین
 و شد ایاه مثلہ
 و وهف خدام کیسا و مواراں
 و هف و هف السبات و هفا
 بالفم و وهفیا کامیاد بر آورد
 سیاہ و نیز شد و گراید و وهف
 فداک نزدیک شده و وهف
 لهم نعی من الدنيا پیش آمد
 و آشکار گردید و وهف بی کذا
 نزدیک رسید حاصل شده آسان گردید

و یقال کما وهف له شیء کلامه
 ای لایالی حلا لکان او حراما
 و وهف و هفا بالفم و وهفا کلام
 خادوم کلید اگشت
 و ایهاک نزدیک رسیدن چیزے
 و آسان گشتن و یقال مایو وهف له
 شیء الاخذة ای مایر تفع
 و هق و وهق محرکه و لیکن کند
 او هاق جمع یا عربیت و رن
 که در گردن ستور اندازند و پوسے بند
 کنند و فی الحدیث عائشة فی
 ایها قبض رسول الله صلی الله
 علیه وسلم وهو عند راضی قد بلوقه
 وهو الامانة یعنی العلو
 و هقه عنه بند کرد آنرا
 از داشت آنرا
 و مواهقه یا بری رنبر کردن و
 رفتن با یکدیگر کردن در از رفتن
 و رفتن در بر بری کردن آن در آن
 و توهق نلانا فی الکلام
 متحیر و مضطر کرد او را در سخن بچیزے
 حیرت تاک و نیز توهق هفت
 گرم شدن سنگریزه
 و توهق برابر گردیدن قوم در کوفه
 و با هم رفتن شتران
 و هل و ههل بانفع ترسند و ههراک
 و هله بانفع و یحرک اول را هر
 چیزے یقال لغتیه اوله و هله
 ای اوله و نیز و هله ترس بیم
 و ههل گفت ترسند و هسست
 لغتیه اول و اوله ای و هله
 و ههل ای و ههل ای و هله
 بانفع گمان بود در آن و وهس

بجائے رفت کہ قصد تن نبود
 دس، و وہل و ہذا، بالتحریک
 سست گردید در سیدہ و وہل
 عنہ و فیہ غلط کرد در آن و ہونو
 و فراموش کردہ و نیز وہل، بیم و
 بدلی و غلط و نسیان
 توہیل، ترسانیدن
 توہیل، تعریض کردن و سخن
 سرسبب گفتن بیکے تا در غلط افتد
 تقول تو علت فلانا اذا تعرضتہ
 لان بودہل ای یغلظ
 مستوہل، کبیر الہا، ترسند
 مستعمل، بنما شد و سست
 و ہم، و کلم، بالفتح، آنچه در دل کرد
 یا گمان و اعتقاد مرحوم او ہام
 جمع در او فراخ و مرد و نیز سست و شتر
 روم فرہ توان و ہمہ منزلت او ہم
 و وہوم و وہم کتب بیت و یقال لادہم
 من کذا ای لا بد مند
 کہمک، کبیرہ بر گمانی ہم است
 تقسیم، کامیرتست ندادہ
 یعنی، و ہم فی الشئ و ہما
 بالفتح نصف دل او بجلت کہ مراد بود
 این معنی از حسب نیز آید
 دس، و ہم فی الجاب و ہما
 مہر کہ غلط کرد در حساب
 و الجام، غلط کردن در حساب
 و یقال او ہم کذا من الجاب
 اسقط و بگمانی انگندن یا رفتن
 دل بسوی چیزے بے قصد آن و
 گذاشتن یقال او ہم من جلاتہ و کذا
 و اوہم شئ اذ لکن کل و تست
 ندادن بیکے را

بانتقام، کا فعال تست ندادن
 بر کسی یقال اہمہ بکذا الانتقام
 توہیم، بگمانی انگندن و غلط کردن
 توہیم، گمان برون
 بانتقام، کا فعال تست ندادن
 کسے او تست پذیرفتن ز بہ نام
 شدن مستہم لغت است ازال
 و ہل، و ہل، بالفتح سستی و مرد
 کوتاہ و زشت اندام و مقدار نیم شب
 یا پارہ و راز ازال و شتر انہو
 و ہین کامیرتکہ در پستیم ہر او مرد
 و ران بہ شد تا بر کار بر اکتیہ از اشار
 و اہن، مرد سست و اہنہ
 مونت و ہن، بالضم جمع
 و اہنہ، استخوان کوتاہ پلو و مہ
 گردن و استخوان بازو و استخوان
 سخت پلو، سبب متصل سینہ
 دباہ کہ در او شش یا بازو یا موضع
 حادث شود وقت پیری وزن سست
 و ہناکتہ، بالفتح نکتہ کہ دروے
 اخکی سستی و شور باشد وقت پرخاشن
 و رستن
 و ہون، کجاس مقدار نیم شب یا
 پارہ و راز از شب
 و ہون، مرد سست موہونہ تونٹ
 و ہن، و ہن فی العہل
 و ہنا، بالفتح و بچرک سستی کرد
 و کار سست کردیدہ و نیز و ہن
 سست کردن لازم متعدد در نیم
 شب و رامن
 و ہن، سست کردن ہر مقدار
 نیم شب و رامن
 و ہین، سست گردانیدن

توہن، سست شدن یقال
 توہن امر ای منعت
 و ہونہ، بالفتح اندہ یقال توہن
 ہذا منو قای و کات ات
 و ہونہ، کتفہ سب
 شادمان تیز و ہونہ، بالفتح مشلہ
 و ہونہ، شیرین و فرماں بادیہ
 و ہونہ، آواز زنگی اسپ کہ
 بعد میل آیدہ و نیز و ہونہ
 برگمانین سگ آواز در گواز ترس
 و ہم دبانگ کردن خرز مادہ از شفقت
 و بانہ و بانہ و بانگ کردن ہن
 و ہونہ، شیر و زیاد کردن مروازیم
 و ہونہ، گنگا علت زنی کراز
 پری کشت لرزد
 و ہونہ، غریب شیر
 و ہونہ، بالفتح سنگات چینیہ و
 و ہونہ، کدی و اویہتہ
 جمع بقال فی السقاء و ہونہ و ہونہ
 صفراں و ہونہ، قلیل
 و ہونہ، بالتاء، کفیدگی اویم و جرس
 و ہونہ، غادر و ہونہ، لا
 ترقع ای نقلا تقد علی بقوہ
 و ہونہ، کفیتہ مردارید و شتر
 کشتن طبر فرہ
 و ہونہ، بالضم کرد میتہ ہوا و ہونہ
 میان اعلای کہ تا فراز گاہ و اوے
 و ہونہ، سست و دریدہ و کل
 سنوخ ہونہ، کسیدہ و گمانہ
 و ہونہ، کسیدہ و گمانہ
 شد مشک و سست و فرہ ہونہ
 بندرسن آن و فی المنل خیل سبیل

مَنْ وَهُوَ سَقَاةٌ وَمَنْ مَرَّ بِهَا بِاللَّحْدِ
 مَا وَهَّ يَضْرِبُ لَنْ لَا يَسْتَقِيمُ اِهْو
 ونیز دهنی سطحه ریخته شدن
 ابرو گول گردیدن و ناقص و ضعیف
 شدن و هم سپیده و کد گردیدن رسن و
 نزدیک گردیدن و یار بافتادن
 و اِحْتَاءٌ ادریده گردانیدن یقال
 اَوْهَبْتُ الْبَقَاءَ فَوَهَى دِهَوَانٌ بِهَيَاةِ
 لِحْرَقٍ وَتَكْسَرُ وَيُقَالُ فَتَرَبُّهُ فَأَوْهَى
 اِى صَابِغًا كَمَا اَوْ مَا اَنْصَبَهُ ذَلِكَ
 وى ب، وى ب، بالفتح و اى كلمه تعقیر
 است يله و عيه مثل وى ب و يقاب
 وى ب بالفتح و وى ب لك و وى ب
 لزید بالرفع فيها و وى ب لك بالفتح
 و وى ب لك و وى ب و وى ب غیره
 بالجر و وى ب زید بالفتح و البحر
 و وى ب فلان بكسر الباء و رفع فلان
 عن ابن اعرابي اما الرفع مع
 اللام على الابتداء اجود من الضم
 و النصب مع الاضافة اجود من الرفع
 و معنى اكل لزم الله تعالى و بلا
 و يقال وى ب لك اى عجباً
 و وى ب لك بالفتح و وى ب لك
 و چهارم است
 وى ح و وى ح، بالفتح و اى كلمه رحم
 است چنانکه وى ب لك عذاب و قال
 ابی زیدى هاجب یقال وى ح لزید
 و وى ب لك مرفعه على الابتداء و نغمه
 بالضم و فعل وى ح لزید و وى ب لك
 نصب ما به ايضا و وى ح لزید عناه
 او اهل وى ح فوصلت بحرفه و نغمه
 مرة و بلاغ مرة و بقاء مرة و بسین مرة
 وى ح و وى ح، بالفتح و اى كلمه خبر

مثل و یخ و وین و وینه و ویل
 و وینش كلمه است که چشم نهاده
 وى س، و وین، بالفتح و اى كلمه است
 که در محل افت و استلاح کو در کان
 شود و وین و وین و ویش و ویش
 از اضداد است یقال وى وینا یعنی
 یافت مطلوب خواسته خورد
 وى ل، و ویل، بالفتح در آمدن برى
 و شرو و در آمدن نمودن و صحبت زود
 ساختن و وین و ویل و اى
 و شتى یقال وینك و وینك و وینك
 و اى كلمه و عید و عذابت و تقوی
 و وین التیطان مثلثة اللام مضافة
 و وینك منوثة مثلثة و در زمیته
 گویند و وینك و وینك و وینك
 و اى است در چشم یا نام چاه
 یا و واز و ورا
 و وینك، بالفتح و وینك یقال یا
 و وینك عند التلغف و التلغف
 و وینك و وینك، كلف بالفتح
 و وینك كاسیر و وینك و وینك
 و وینك و وینك، بالفتح و كسر اللام
 و ضم امر ویر که تیز نم و یقال
 لیسقباد و وینك اى وینك لا وینك
 كقولهم لا اب لك فزکوة و جعلوه
 كالشوخ الواحد ثم لفتوة الهاء
 مبالغة كداهية
 و وینك، او وینك یقال
 و وینك اذا اكثر من ذكر الویل
 و وینك، بویل و عاكرن برا
 چیزى که فرود آید
 و وینك، بر یک گردیدن گشتن
 یقال وینك و وینك

وى م، و وینك، بالفتح و وینك
 و وینك بطیرستان و وینك
 و وینك یا آن و وینك است
 و وینك، و وینك، بالفتح و وینك
 و وینك، كسرتن موضعیت
 و وینك، بالفتح و وینك
 و وینك و وینك و وینك
 الجمع و المذكر و المؤنث یقال وینك
 یا فلان و وینك یا فلان كما تقول
 و وینك، فلان یعنی حدیثین یا
 فلان منین یعنی قب عمر بن عثمان
 شیرازی امام خویش و لغویان و هو
 مركب من الاسم و الصوت
 و وینك الاسم على الفتح و الصوت على
 الكسر و جعلت اسماً و لحد و كسر
 و كذا عروید و سعدیه و لغویان
 منام من اعرابه كسر اى لا یصرف
 یقول هذا سیبویه و ایت سیبویه
 و جمعه فقال سیبویان و سیبویان
 و من لم یعر به یقول فى التثنية ذوا
 سیبویه و كلاهما سیبویه و الجمع
 ذو و كلاهما سیبویه
 و وینك، بالفتح و وینك
 كلمه تعجب یقال وینك و وینك
 و بعضی حقاً اید منه و یكانه لا یفعل
 الكافرون و تدخل على كان المنقحة
 و اللشدة و وینك، كسرتن
 است از وین و وینك و وینك
 الله یكسب الرذ و وینك
 عن الخلیل انها وى مفصلة
 من كان وقيل معناه الكثرة و وینك
 و وینك حذف اللام حكاية الغرض
 و وینك

الکتاب الثاني والعشرون

وهي باكر اسم مصدر
ما انا را

وماها كنهه مرنك خنده
ماها كصالح شله و نيز
ماها ككسرت برن شرا بركنه
وهي جمع باكر والسكون كك
استك جان شرا الباعث خوانند

وماها با اول هيناه باكر
وماها با الفتح نوازه شترا
باعت هي هي با زجر كردن
لفظ ماها و نيز ماها هين
وهي با الفتح تبيله شترا
كباوه با الفتح زينت مرغظانرا

وهي با الفتح كيار
يقال دايته هبة اي مرگا
هبة باكر حال و جامه كند
وپاره از جامه هيب كنب مسع
وساخه كه از چاودايي باشده و

نه از روزگار تغم نيمه ايقال
وشنا هبة من الدهر اي هبة
وهي شير و نيزه در خريه و درش
ان يقال سيف ذو هبة و
بفتح اي ذو معناه

وهيب كامير باكر و انگيز
هيبه منله

وهيب بن معقل كز بير حبل
اسعه و وادي هيب كورده
كند بيد واقع است نسوب بوس
ككتاب كساب كره و هو كه از
مذني پير آيد و آنا ب كتاب
نشاط ظهر در نشن و بفتح

وهي باكر و انجيز
مبوبة بالفتح

وهيب كخبر تيز رود گرگ يك
تيز رفتار

وهيب با الفتح و تشهرا ايا و مرد
نكوسرود كوسه شراي و نيكو طبع
وقصاب و شتر كشن
وتيسر و شتاب و شتر يك شبن
كوسند ان يا كوسپند ز

وهيب ككيت شتر ماده يك شتاب
و ثوب نقاب جامه كنده پاره پاره شده
و ثوب نقاب جامه كنده و ريه
وهي هاب با الفتح تيز رود نيك
بانگ و فریاد كنده و سراب و بازي

است مرد كو دكان را
وهي نقاب باكر كك نيك
تيز شده كشن و بانگ كسند
رن هبة نقاب و هبة با الفتح
وهي باكر بر داي راه و هبة
يفعل كذا كردن در رفت آن راه

ومن اين هيبه عيسى كجي
آسي و نيز هيب با الفتح و
هيب با الفتح و نيزه باد
هيب كامير مثل بيه ار شدن
و بنشاط رفتن شتر و جز آن و تيز

ويك شتاب رفتن هيب ككتاب
شده يقال هيب البعير في الشرا هيبا با
اذ انشط و ميون دور نشين شتر
و نه غاب بدن كس و شكست
خود بدن يقال هيب في الحرب اذا

انفهم و خواندن كشن با كشن يقال
هيبه بالبين اذا دهونه ليند
ومن هيب النكس هيبه

كامير و هيبا ككتاب و هيبه
باكر يك كره و نيزه كشن و تيز شد
ومن اين هيبه هيبه كنب
پنهان شدي از من

وهيبه باكر كرون و تيز
شدي كشن و خواندن كشن را كشن
و شتاب رفتن و در خشيون
سراب و بانگ بر زون و بيهار
شنن و نيزه كردن

واهباب بيهار كرون از خواب
وهيب نيك و ريدن
وهيب كنده شدن جامه و ريدن
واهباب تيز شدن و بانگ كرون
كك كشن مس هيبه كشتت

از ان و ريدن
وهيب جنبين
ه ب ت هيبه با الفتح كسته
يقال لي عبقله هبة اي ضعف
هكيت كامير مرد بول و نيزه
وهي باكر مرد بول هوش بانته

ومن هيبه هيبه با الفتح
بول و نيزه و هيبه
زود او را و زود او و دوست گردانيد
و زود انكند

ه ب ت ر هيبه كخبر كونا بالا
ه ب ت هيبه با الفتح كار شوله
نيز شور يكي كار و سخن
ه ب ج هيبه كحر كتاماس
پتان شتر ماده

وهيب كامير آهوك و در و سپوك
و نيزه و راز مياي شيم كرم و
يشه باشد
وهيبه با الفتح كشم زمين يا

زمین پست بمبار و حمله و ادوی
 کتاب دریاں ریز و موج کر بجاسے
 استا و بگاہ آب کنند و آب را بسوسے
 آن رواں کند و از آن نوشند
 رکبتی کلمس لفة فی الکتاب
 بلغنا و جمعة
هوايج، مرغزار است یا سرد
 رف، **هَجَاجَةٌ** بالعصا هَجَجًا
 بالفتح زو او را بچوب دستی
هَجَجٌ، کلمم گراں جان
 اما سانین پستان ناقر را
هَجَجٌ، آواسین
هَجَجٌ، کلمس گراں گزشت
 اذام و مرد بے خیر و در دو پار بزرگ
 و چوبے کلاں و ام رود باری و کویک
 و جوان نازک پر گوشت
هَجِيجَةٌ، کلمت زن خیر و
 دطر تا ناک جوان پر گوشت و نیز
 نذی و ترا مش
هَجِيئِي، تصوراً نذی از خزان
 رفتار سے
 و انبیت **هَجِيئِي** اخلافتی رفتار پی
هَب و **هَبْدٌ**، بالفتح حنظل بلا اذ
 آن نایند کامیر شانیما
هَبَانِيَّةٌ زن حنظل چسبیده
هَوَابِدٌ جمع
هَبُونٌ کبوتر نام مردی و اسپه
 است مردین کجہ را و آسیت یا
 موضع در بلاد سنی نیر و کاسه
 آنرا هَبَانِيَّةٌ نیز گویند
 دمل **هَبْدٌ** کلمت زن حنظل
 بالفتح بکست حنظل را و بخت
 همه آن راه و **هَبْدٌ** فَلَانًا

حنظل خوراند او را
هَبْدٌ، حنظل چین شکستن
 آنرا و يقال **هَبْدٌ** للظلم إذا استخرج
 ذلك لیا کله
هَبْتِيَانٌ حنظل چین و شکستن
 آنرا و دانہ بر آوردن و تر تعاون آنرا
 تا کنی از دوسے بیرون رود
هَب و **هَبْدٌ**، بالفتح و دیدن و
 شتا بختن زود پریدن و الفعل من
هَبَانِيَّةٌ، ناقه شتاب رو
هَبَانِيَّةٌ، شتابی کردن و رفتن
 و در بریدن
هَبَانِيَّةٌ، بمعنی ایسا و است
 رفتن آذ مثله
هَب و **هَبِلٌ**، بالفتح بمبار و پست
 از زمین ریگ هَبِلٌ و هَبِلٌ بالضم
 جمع و نیز هَبُولٌ سنگله بزرگ
 پر ششما و حنظل هَبْلٌ ضرب
 و ناک و ضرب کپاره گوشت را
 بر و وصف بالمصدر
هَبْلِيَّةٌ، بالفتح مبره است کنناں
 مرد آنرا بدان کشند و پاره گوشت
 بے استخوان یا پاره نورا هم
 آمده از گوشت و بطنی است از
 به ان و نام مردی
هَبْلٌ، بالضم آنچه از کتب سفید
 بشا ز دست آمو
هَبْلِيَّةٌ، گفت شتر بسیار گوشت
هَبْلِيَّةٌ حیرة موش
هَبْلِيَّةٌ و نیز شتر گوشت پشم ناک
هَبْلِيَّةٌ بمسیر الماء و الراد رشیدین
 پند پشم پر که پرو و چرک و سپور
 سوابیة بلحمه آذ مثله

هَبْلِيَّةٌ، کامیر زمین پست بمبار
 که گردش بلند باشد هَبْلِيَّةٌ
 بختین و آفتاب جمع و ریگ
 پست بمبار و نزع زن هَبْلِيَّةٌ
 سجاد ریگستانی است نزدیک
 زود و حنظل هَبْلِيَّةٌ ضرب که
 گوشت را بر و
هَبْلِيَّةٌ بن شیل کسینه صحابی است
هَبْلِيَّةٌ بن سعد، کجسته مردے
 که مقود منه المثل لا آبتك
 هَبْرَةَ بن سعد و لا آبتك آوآ
 بن هَبْرَةَ یعنی هرگز نیایم ترا
 و ذلك لا نعما نقداً فخر بعد لهما
 خبر انما هو هَبْرَةَ و آلو و مقام القدر
 مقبوه هَبْرَةَ و نیز هَبْرَةَ کلمت زن
 و نیز هَبْرَةَ غوک زر و ام هَبْرَةَ
 غوک باد
هَبْورٌ، کبوتر عکبوت
 هَبْلِيَّةٌ نام مردے و حنظل هَبْلِيَّةٌ
 ضرب که گوشت را بر و
هَبْلِيَّةٌ شتر گوشت ناک
هَبْلِيَّةٌ ناقه هَبْرَةَ موش
هَبْلِيَّةٌ، کفر ریه
هَبْلِيَّةٌ، کشف او کسی بسیار پشم
 و از اعلام است و هَبْلِيَّةٌ و هَبْلِيَّةٌ
 میان زمستان از ما که مردی یعنی
 کانون اول و کانون دوم و هَبْلِيَّةٌ بن
 اود و هَبْلِيَّةٌ سفیان صحابی
 اند و هَبْلِيَّةٌ هَبْلِيَّةٌ (سخن بران
 هَبْلِيَّةٌ کتور مورچه ریزه
هَبْلِيَّةٌ، کطلایه ریشه ریزه
 و نیز هَبْلِيَّةٌ کوبه شده و کوبه
 ناک

دهون بکرا کجور بریز یا بچکه بنزد آن
 یا سوسن سرخ بکپی بسیاده مویز و
 مویز صفت که در آن درخت قنار
 بسیار است و منه لثقل ان دوت
 انظمة حنوط فاد و مویز و زمین
 مویز عانی رئیس بود که کشته شد
 و هینس که بر ج بچه گفت رو خنر
 کرده و ام کلینین و خنر باغی
 و النون زانده و سبجی نفاقه
 و معانیه
 دن، خنر اللهم کبریا کلان
 پاره برید گوشت راه و هینر که
 من اللحم جرة برید پاره او
 پاره از گوشت و دهنر هینر و
 فراوت بر سر است و قن کرین
 قان کرده است
 دن، هینر الایهیل هینر
 محرکه بسیار گوشت گردید و فریدند
 هینر، بالکسر شتر پاره بسیار
 گوشت و اذن مویز و باغ
 اسب و گوش بسیار مویز یا پشنگ
 راهب و بکوز بگردیدن
 راهبیکار بکوز گوشت گردیدن شتر
 و بین یقال الهیره بالسيف التي قطع
 و برش هینر ان باغ و بی
 است دید و هینر
 و بر ج هینر کبفر زنار
 شتاب بک و مویز کبفر دور هم است
 زنار راهب و هینر و مویز سطرز
 و کبفر و کوز و آب و کال سل
 و هینر جبهه کال کردن و در هم
 آسینن زنار را
 و هینر کسر مویز تبا و فاس

مخلف المین و نوار است
 و پ رو و نوبه و مویز که
 کسیر من اشکنه سوزا هم آورده بود
 و گرد کرده
 و بر زده هینر کبک با کس و شد ایام
 دست بند فارسی دوینار نو و هر جزه
 خوب و بادیدار و شیر میشه و مویز و نیکو
 و زربله، سیخ و مویز هینر زوی، تب
 و بر رس هینر کس، خرامیدن
 یقال هینر کس
 و بر رقی هینر کس، کبفری زیری
 آبگرد زرد گاو زوشی
 و بر ک و شهاب هینر کس، کبفر
 جوانی تمام و شتاب هینر کس، جوانی تمام
 جوانی کبفر هینر کس، کلابا مثل
 و هینر که، پانزده و شتر تازک اندام
 و بر ک و هینر کس، کسفر
 جل مرد کوتاه قامت
 و بر کسل و هینر کس، کسفر جل
 جوان خوب اندام بکوتن
 و بر م و هینر کس، که مویز بسیار
 خوردن و بسیار سخن گفتن
 و هینر دمن، هینر کس و هینر کس
 کس کس مویز یا نگاه مویز و دهنر
 هینر باغ گوشت گرفتن شتر یا
 بیدن پاره بزرگ از گوشت
 و بر س و هینر کس، محرکه جل خیزد
 که اگر مشور و نام نیز تانده
 و بر ش و هینر کس، باغ فراهم
 آوردن و زمین زدن بخرید و پاک
 یا طام است در زمین چسبند زرا
 و الفعل من ضرب
 و هینر کس، باغ هم جا صفت مردم

از هر قیل و آنچه کرده آورده شود
 و هینر کس، کرده
 و هینر کس، گنگان بسیار و زنده و
 فراهم و کرده آورده
 و هینر کس، در زنده کس کرده
 و هینر کس، فراهم آوردن
 و هینر کس، آمدن و در زمین
 یقال مویز هینر کس ایاله
 و هینر کس، فراهم آمدن رسیدن
 چسبند زرا یقال هینر کس، مویز
 عطاء ای اصابت
 و بر م و هینر کس، محرکه شادانی
 نمودن و شتابن و آرزو شکار بر
 خوردن چینه شدن بس سقاری
 نمودن بر آن و الفعل من سمع
 و هینر کس، گفت شادان شتاب
 و هینر کس، کبفر زنار شتاب
 و هینر کس، شادان سخن و شتاب
 رفتن و مسالنه نمودن و زخمیدن
 و انقبص للضغك، فزوسه
 نمود و زنده و مسالنه کرد
 و بر ط و هینر کس، باغ زمین
 هموار است
 و هینر کس، کاسیر لا فرازیاری
 و گوشت رفت
 و هینر کس، کبفر زمین شیب
 و هینر کس، باغ پاره شاهی بود در راه
 و هینر کس، بکسرت مشدود الباء
 رفیت فاگتر رنگ که بدویک
 نمود آورده و پاک کند باغی
 که کبفر مویز انا موت انا موت
 و هینر کس، باغ و هینر کس، شتاب
 است یا زمین

دھبوا ، لاغز بپاری
 (رض) جب دھبوا بافتح فرود
 آورد اور ایقال اللهم غبوا ولا غبوا
 وقد عرفت ب طه و نیز غبوا
 لا طر گردانیدن بیماری کسے را از دن
 دور آمن بشهرت دور آوردن در
 شهرے و کم شدن بپاے متاع
 و کم کردن آزار غبوا بافتح شد
 لازم متعد و نیز غبوا کم شدن
 و برہمی در افتادن
 دمن ن غبوا غبوا فرود آمدن
 د اہباط ، فرود آوردن
 و اہباط ، کم شدن و فرود آمدن
 ہ ب ع ، صبح ، کسر و خود شتر
 بچہ کہ در آخر قنچ جزا وہ باشد یقال
 صبح و لایح صبحہ صبحہ صبحہ
 و صبح گناب صبح
 دن ، صبح صبحاً و صبحاً حرکت
 گردن در ذکر وہ رفت یا صبح
 رفتار فرخا صبح و بنا گاہ فرا پیش
 آمدن قوم از ہر جاے
 و صبح ، سخن خداوند صبح
 و استنباح ، برانگیختن شتر را
 بر رفتار صبح
 ہ ب ع ، دن ، صبح صبحاً
 بخواب رفت
 ہ ب ع ، صبح ، کعبہ کو تاہ
 بالار و اندام استوار خلقت صبح
 صبح کعبہ شد
 دھبوا ، کسندل بزرگ منش
 کول و دوست دارندہ محادشت
 ز تا ز او کہ عساور دست گرفتہ
 گدائے گنہگار مردمان سوال نماید

و کہ چون نشیند بر خیزد و از جگے زود
 دھبوا ، بافتن شتر فرود
 دمن فرود بست لب ، و نیز دھبوا
 بر پے پاشند پائے شستن یا پود
 پائے دادا شستہ دہرود ان الشکم
 چسپانیدہ بر سرین شستن
 دھبوا ، بقتلہ دھبوا شستن
 ہ ب ک ، دھبوا ، کمزہ کول زمین
 نرم کہ در ان پائے فرود
 دھبوا کلب ، چنڈ آب کلب
 و انقباحت میدا الارض ، فرود
 اور زمین
 ہ ب ل ، دھبوا ، کلاں گراں
 سنگ از مردم و شتر را شتر مرغ
 و ذبب دھبوا ، کتب کرگ فریبندہ
 دھبوا ، کسر و نام بچہ کرگ کہ بود
 و در طبیعت از کلب و آنرا را
 حبلات گویند
 دھبوا ، کسیرید طبیعت
 دھبوا بن و بڑا ، کزیرہ و
 دھبوا بن کعب ، صحابیان
 دھبوا ، کسحاب و خنیت
 دھبوا ، کسحابہ بست و جوی
 و نام ناقہ
 دھبوا ، کثامتہ موضع
 دھبوا ، کسور زن گم کردہ فرزند
 و بے فرزند و پادشاہیت عربا
 و آزار حبلتہ یا ابن حبلتہ
 نیز گویند
 دھبوا ، کعب و طیر مرد بزرگ
 جثہ یا دراز بالا حبلتہ صفت و نیز
 مردم و شتر گراں سنگ سال
 خوردہ

دھبوا ، کشد او در زندہ چلہ ساز
 و شکاری فریبندہ
 دھبوا ، کز کب خرابش
 دھبوا ، نام پسہ آدم علیہ السلام کہ
 بردست بر او خوردن اہل کشتہ شد
 و او اول قتل است در زمین از اول
 دھبوا ، کسندل کسندل صحت است
 دھبوا ، کذا کذا ، کذا کذا ، کذا کذا
 دھبوا ، کجس و بیفتن زمین ایل
 زہ در ان یا نہایت ان یا دہان ان
 یا چا کے بچہ ان یا چا کے فرود
 انہا ان بچہ ان زمین دہرین و فرود
 آئندہ از سر کوبہ بطون شعب
 دھبوا ، کسیر سبک
 دھبوا ، کسیر سبک
 گم کردہ اور ماوروت ، بے فرزند شد
 دھبوا ، بے فرزند گردانیدن
 گراں گردن کوشت کسے را شتر افتن
 دھبوا ، کسیر سبک
 آنکہ اور اہلناک املک گویند و مرد
 گوشت ناک ، اسیدہ روسے
 دھبوا ، در زمین جست اہل و
 گراں گردن کوشت کسے را
 دھبوا ، در زمین جست اہل
 دھبوا ، کسیر الپا و روسے گوی
 دھبوا ، اسیدہ گردن و روسے گیا
 گفتن و شکاری بستن و کم کردن
 فرزند ان را یقال دھبوا علی والدہ
 اذا کل و ہریدن یقال دھبوا لاملہ
 و غنیت شمر دن کلمہ حکمت را
 و یقال دھبوا حبلتہ ، حرکت
 اے علیک شاکت یعنی لازم گیر
 درستی حال خود را